

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۷۲۵۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: کف - المفاظ

مؤلف:

مترجم:

شماره قفسه: ۱۷۲۵۸



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب:

۲۰۸۴۲۳



۱۷۲۵۸
۲۰۸۴۲۳

مجلس شورای اسلامی

ی اسلامی

کتابخانه



جمهوری اسلامی ایران

کتاب

مؤلف

مترجم

شماره قفسه

شماره ثبت کتاب

۲۰۸۴۲۳

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۱۷۲۵۸
۲۰۸۴۲۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب - کتب - المصنفات

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۷۲۵۸



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۸۴۲۳

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳



۱۷۲۵۸
۲۰۸۴۲۳

حق به پروردگاری سزاوارست و کل کار
که از مردم و کلا جمع قوی استوارترین محکم
توانا به کار و بی دست یار اولیا جمع حید
ستاینده حامد و بی محبی شمارند و بی تو به کار
دانا و توانا محیون جمع مبتدی و مبتدی ابتدا
کنده مبدون جمع معیبه پیداکنده و باز آورنده
و دوبار آورنده میست میرانده محی زنده کنده
حق همیشه به زندگی سزا قیوم پاینده و آخر توانا
و اصول جمع ماجر زبکی کنده احد بی ترک تمنا
یکی طاعت جمع صمد مسترو پناه و بی نیاز و نیازمند
فادر تواننده و توانا مقدر توانا کنده و توانا

توانا به کار و بی دست یار اولیا جمع حید
ستاینده حامد و بی محبی شمارند و بی تو به کار
دانا و توانا محیون جمع مبتدی و مبتدی ابتدا
کنده مبدون جمع معیبه پیداکنده و باز آورنده
و دوبار آورنده میست میرانده محی زنده کنده
حق همیشه به زندگی سزا قیوم پاینده و آخر توانا
و اصول جمع ماجر زبکی کنده احد بی ترک تمنا
یکی طاعت جمع صمد مسترو پناه و بی نیاز و نیازمند
فادر تواننده و توانا مقدر توانا کنده و توانا

سزا مقدم پیش دارنده اول هست بود و خوش
آفریننده هست و پسین ظاهر سید اهری و
غلبه کنده باطن درون گیرنده و ناپید اولی
پادشاه ولایت و خداوند کا متغالی منزله و از
هم بلند بزرگوار کاری ابراز بیکو کاران تو آب
توبه دهنده و توبه کنده منتقم دادخواهنده و عفو
در کنده آورنده رعو ف مهربان مالک الملک خداوند
ملک ذوالجلال و الاکرام خداوند بزرگی لطف
و قهر مقسط راست شیخ کنده و وذن کنده
پساینده خیر و شر جامع و اهرم آورنده غنی تو انز
اغیا تو انز ان معنی بی نیاز کنده مقنون جمع

سزا مقدم پیش دارنده اول هست بود و خوش
آفریننده هست و پسین ظاهر سید اهری و
غلبه کنده باطن درون گیرنده و ناپید اولی
پادشاه ولایت و خداوند کا متغالی منزله و از
هم بلند بزرگوار کاری ابراز بیکو کاران تو آب
توبه دهنده و توبه کنده منتقم دادخواهنده و عفو
در کنده آورنده رعو ف مهربان مالک الملک خداوند
ملک ذوالجلال و الاکرام خداوند بزرگی لطف
و قهر مقسط راست شیخ کنده و وذن کنده
پساینده خیر و شر جامع و اهرم آورنده غنی تو انز
اغیا تو انز ان معنی بی نیاز کنده مقنون جمع

سزا مقدم پیش دارنده اول هست بود و خوش
آفریننده هست و پسین ظاهر سید اهری و
غلبه کنده باطن درون گیرنده و ناپید اولی
پادشاه ولایت و خداوند کا متغالی منزله و از
هم بلند بزرگوار کاری ابراز بیکو کاران تو آب
توبه دهنده و توبه کنده منتقم دادخواهنده و عفو
در کنده آورنده رعو ف مهربان مالک الملک خداوند
ملک ذوالجلال و الاکرام خداوند بزرگی لطف
و قهر مقسط راست شیخ کنده و وذن کنده
پساینده خیر و شر جامع و اهرم آورنده غنی تو انز
اغیا تو انز ان معنی بی نیاز کنده مقنون جمع

معطی پیش کنده معتم نعمت داند مافع
 باز داند خاخر زبان داند ورج رسا
 نافع سود داند و فایده رسا نوری
 کنده انوار جمع با دی و بنامیده بدات و
 مودن جمع بدیع نوا فرینده و یکانه آورنده
 باقی جاودان و بجاودایی سزاوارت میراث
 رسا شده و میراث گیرنده رشید رهنما و است
 تدبیر صابر صبر کنده صابرون جمع **مطلب دوم**
 در ابواب و آوزان جمله کلام عرب اسم
 فعل و حرف پیش نیت اما هر چه افعالت
 صحیح و معقل و اجوف ناقص و لیف مقرون
 و لیف مفروق و مضاعف و هموزت و هر چه

۶۰

حروف عذات سداست که آن الف و الواو
 و یات و یی اسم نام بود و فعل کرد و فو
 آنکه در اول کلمه بیاید صحیح است که در حرف
 عله باشد و معتل آن است که در اول کلمه
 عله باشد و اجوف آن است که در میان حرف عله
 باشد و ناقص آن است که در آخر کلمه حرف عله
 و لیف مقرون آن است که در یک کلمه دو حرف
 عله باشد هم پیوسته و لیف مفروق آن است که در
 یک کلمه دو حرف عله باشد از هم جدا و مضاعف
 آن است که دو حرف باشد از جنس باشد مثلاً غم
 و هموز آن است که در آن کلمه همزه باشد و همزه آن
 الف است که اعراب دارد که تا هر چه بیاید

که لفظی را بنیاد کند چون فعل بکرد بفعل
 میکند فعلا کردن و هو آن فاعل کشته است
 و مفعول کرده افعل کن لا تفعل کن تا آنکه
 فعل است فعل ماضی بفعل فعل مستقبل
 فعلا مصدر فاعل اسم فاعل و مفعول اسم
 مفعول افعل امر لا تفعل نهی و جمله افعال
 را با چنین تاء در فعل فارا فاء الفعل و عین
 را عین الفعل و لام و لام الفعل گویند
 تا هر چه صرف است چنین باشد که هر چه فعل
 ماضی است این باشد نصر یاری کرد دیگر غایب
 نصر ایاری کردند و مرد غایب نصر و ایاری
 کردند جمعی مردان غایب نصرت یاری کرد
 یکن

یکزن غایبه نصرت یاری کردند دوزن غایبه نصرن
 یاری کردند جمعی زنان غایبه نصرت یاری کرد
 یکم حاضر نصرت یاری کردند دوم حاضر نصرتم
 یاری کردند جمعی مردان حاضر نصرت یاری
 کرد یکزن حاضر نصرت یاری کردند دوزن حاضر
 دوزن حاضر نصرن یاری کردند جمعی زنان حاضر
 نصرت یاری کردم من نصرت یاری کردم من
 یا دیگری فعل مستقبل بنصر یاری میکند یکم غایب
 بنصر ان یاری میکند دوم غایب بنصرون
 یاری میکند جمعی مردان غایب بنصر یاری
 میکند دوزن غایبه بنصرن یاری میکند جمعی
 زنان غایبه بنصر یاری میکند یکم حاضر نصران
 یاری میکند دوم حاضر بنصرون یاری میکند

جمعی مردان حاضر تنصرون یاری میکنند
 بکزن حاضر تنصرون یاری میکند دوزن
 حاضر تنصرون یاری میکند جمعی زنان حاضر
 انصرون یاری میکنند من تنصرون یاری میکنند من با
 دیگری هر چه امر حاضر است این باشد انصرون یاری
 کن تو بگرد حاضر انصرون یاری کنید شما دوزن
 حاضر انصرون یاری کن تو بکزن حاضر انصرون یاری
 کنید شما دوزن حاضر انصرون یاری کنید شما
 جمعی زنان حاضر و امر غایب این باشد انصرون
 باید که یاری کند بگرد غایب انصرون باید که یاری
 کند دوزن غایب انصرون باید که یاری کند
 جمعی

جمعی مردان غایب انصرون باید که یاری کند
 بکزن غایب انصرون باید که یاری کند دوزن غایب
 انصرون باید که یاری کند جمعی زنان غایب
 و هر چه جمعی حاضر است این باشد انصرون
 یاری کن تو بگرد حاضر انصرون یاری کنید شما
 دوزن حاضر انصرون یاری کنید شما جمعی مردان
 حاضر لایتنصرون یاری کن تو بکزن حاضر
 انصرون یاری کنید شما دوزن حاضر انصرون یاری
 کنید شما جمعی زنان حاضر نهی غایب انصرون
 یاری نمکند بگرد غایب لایتنصرون یاری نمکند
 دوزن غایب لایتنصرون یاری نمکند جمعی
 مردان غایب انصرون یاری نمکند بکزن غایب
 انصرون یاری نمکند دوزن غایب انصرون

و سواست لایتنصرون یاری نمکند بکزن غایب
 دوزن غایب لایتنصرون یاری نمکند

بسم الله الرحمن الرحيم

علی بن ابی طالب
را بدین مواریث مذکور
در اسماء افعال در الفاظ الله خدا بی امر کار
و فرمان امور و او امر جمع امیر فرمان ده امر
جمع اتم بزرگه انام جمع الم رنج الام جمع امیر
امیر گرفتار ساری جمع از غلام پوشانیدن
اشباع بالا کشیدن اما نه زیر کشیدن آجام
نیستان این گنج اینها هر جا اناث و اناث
زمان ابوت پدری اخوت برادری ارادت
بروه باری اینت و ابانت بی احاطه فرد
گرفتن اما طت دور کردن انتقال بوسیله
اعیان

اینها را در این کتاب
در اسماء افعال
در الفاظ الله
خدا بی امر کار
و فرمان امور
و او امر جمع
امیر فرمان ده
امر جمع اتم
بزرگه انام
جمع الم رنج
الام جمع امیر
امیر گرفتار
ساری جمع از
غلام پوشانیدن
اشباع بالا
کشیدن اما نه
زیر کشیدن
آجام نیستان
این گنج اینها
هر جا اناث و
اناث زمان
ابوت پدری
اخوت برادری
ارادت بروه
باری اینت و
ابانت بی احاطه
فرد گرفتن
اما طت دور
کردن انتقال
بوسیله اعیان

افه شاییدن

ایها و بین ماندگی اساعت بر دشتکی اشتقا
دور کردن ارتقاء بر دشتن و و جمع نهادن
آیون بیره خفاش اخلاف نوعها از هر
ارتسام نشانه نهادن ارتقا بالا رفتن ابرام
لال گرفتن اخلاف سوکند اصطراب جینیدن
احوال برادران اعمام برادر برادران اعمام
پدر برادران جد و جدایت مادر مادران اثر نشان
انار جمع ان برستی انگ برستی که تو بکم
درستی که شما مردان آن کن برستی که شما
اظه کوشک اعلم جمع اکم و اخوش لال اعلم
الف و کیف دوست و یار ایلاف دوستی الف
اشیای اخذی کن و اثنان و اثنین دو از اینها

اینها را در این کتاب
در اسماء افعال
در الفاظ الله
خدا بی امر کار
و فرمان امور
و او امر جمع
امیر فرمان ده
امر جمع اتم
بزرگه انام
جمع الم رنج
الام جمع امیر
امیر گرفتار
ساری جمع از
غلام پوشانیدن
اشباع بالا
کشیدن اما نه
زیر کشیدن
آجام نیستان
این گنج اینها
هر جا اناث و
اناث زمان
ابوت پدری
اخوت برادری
ارادت بروه
باری اینت و
ابانت بی احاطه
فرد گرفتن
اما طت دور
کردن انتقال
بوسیله اعیان

و اما در این کتاب
که در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

آنوقت شک داشتن آتشفشان شک دارنده
اعراض بهلو کردن معارض بهلو کننده اعراض
کسی را بیکری معارض آمدن استوت پشرو
اغلی بلندی اسفل پستی احفاف منازل
اکبر بزرگتر اصغر خردتر اسرافلی فرشته موکل
بادله از برادر آمدن و در آورده آینه ابرام مبالغه
و مول شدن اجازت دستوری خواستن و در
گذشتن اشارت باز نمودن اسم نام آشنا
و اسمی جمع ارش قیمت آیل ابایل کردانت
بلا و بدی آيات نا امیدی آيات خوار داشتن
و جزئی بخوبی رواد داشتن الیه و نه اولک ایشان
ابال از برای هلاک تسلیم شدن اذن کوش

و اما در این کتاب
که در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

اذان و اذن در کوش اذان حج ان سوری
دادن اذان بانگ نماز دادن اذی ریج ایز
ریج رسانیدن اذبارت کردن ایقال روی
کردن امین امانت داشتن استوار حکم
احال ملال گرفتن اسقاط انداختن اثباب
در شیدن اولی پشرو اولی اولین آخری آفرین
اول و آغاز استه کردن اوایل جمع آفر انجام
و او اخر جمع اتباع پسینان اقدام قدمها آل
ماز آمدن آلات جمع اننت تو انقا طما دون
انتم شما جاعت مردان اسلاف پیش نکان
اسلاف خلف پس ماندگان او شایع و باش
و انام مردم آمیخته از چینی امارت نشانه
از ان طره عام از ان طره عام

و اما در این کتاب
که در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

۱۹۹۰

امارات جمع است شقاق نظر کردن ابقان دست
دشمن اخطار آشکارا کردن ابلع بجه سنان
اعراب بیان کردن او را پیوسته دشمن دشمن
اسپی که نقطه دارد ابرج فراخ چشم شکر کشاکش
انقطاع بریدن انفکاک کشادن انفرج باز
بودن افتخار ناموس کردن ایجار نیک کوتاه
کردن و در گذشتن اسری نهانی و سر نهانی کفین
و بست رفتن از رُبرج اقامت بجا ایستادن
اعادت پناه خواستن استمالت دلچسپی دادن
انجلی نامه بزرگ اذ هین وقت اذ آن وقت
احد یکی یعنی بگو لا اله الا الله افراط بر کردن اربع
چهار را برین چهل اربع ماه چهار صد و هفتاد و الف
چهل هزار

استد یادار افش که زدن بهار السیف
چنین هزاره لاف هزار الفین و هزار اشفی
در فن استخراج پدر آوردن اذخار در بردن
اتفاق مردن جوان ارغام پنی خاکن
استد خاستی اخبار بر کزید کان اسفیداج سفید
استد راج و منجیح و پیچیدن اخبار بر زبان آوردن
اختلاج اندام لرزیدن الا کمر و بدن و اکامه
انا اوذن ان ابرق کوزه آباری جمع اربعه چهار
الی تالیه ان الیهم به اثن ان الیک و بشما
ایکت بتو ای به من ایلتا به ادا فی کناره
جهان اتفاق جمع ال سوکند و جهان گرفتن ابدام
الکتب بزرگ و کوشیدن خبری اثنه مال کیشین
از چادری و واحت اکیل تاج و اسیر اعلی شریف
از ان کوادر و کونوس افغان افغانی و افغانی و افغان

استعمال کردن شیخیه

و اینست که در این کتاب
 پیشوا استیلا میهن استیلا از مودن و بیگانه
 افتادن آفتاب جمع حقیقت است و حقیقت
 سال است امثال کرم کردن و زدن دادن از
 ذات اعماد مراد از عماد دولت که عماد بن عماد
 بن ارم بود ارم اسم قبیل است ذات اعماد یعنی
 خداوند ستون و گویند خداوند بنیاد و بلند و گویند
 خداوند و از بی ابابیل فرقه است از جماعت اهل
 فرقه بود و مجتمع است ترک کردن تاویل چیزی را
 معنی گفتن داده کوزه بزرگ که از پوست باشد
 استنات سخن گفتن استنثار و استنشاف استنشی
 ریختن از آن چیزی را قلعی کردن اما دست
 است و شعر خواندن ایچان جا که منسوب به ایچان
 اعراق بدین آن گرفتن ابداع دفع کردن کلین
 ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰

کلام
 ادا درست داشتن ادراک دریافتن ادراک
 ریختن ریختن ریختن ریختن ریختن ریختن
 افتادن افتادن افتادن افتادن افتادن افتادن
 از موبافتن انعام بر نعم گفتن انطلاح نزدیک
 شدن ابو اسم قریب و موضوعت ابو لک از
 و ادم بنو انعام دو طرف مدینه است
 متع کردن استعانه که در بی هر کس رود و بگوید که
 من با و ام اطفا را ضامن اطفا را طیب نوع
 طیب یعنی بوی خوش انداد تنها از غم حجت
 بریده اقیام سخن قول ناکردن اجنبی نقصان
 از آب حاک ریختن آلت ران کرده است که چون
 سر او را بکشند بکشد اصطلاح نمودن استعانه
 مشکه اصطلاح سباع اخلاق دزد استیجاب اواز

اینست که در این کتاب
 پیشوا استیلا میهن استیلا از مودن و بیگانه
 افتادن آفتاب جمع حقیقت است و حقیقت
 سال است امثال کرم کردن و زدن دادن از
 ذات اعماد مراد از عماد دولت که عماد بن عماد
 بن ارم بود ارم اسم قبیل است ذات اعماد یعنی
 خداوند ستون و گویند خداوند بنیاد و بلند و گویند
 خداوند و از بی ابابیل فرقه است از جماعت اهل
 فرقه بود و مجتمع است ترک کردن تاویل چیزی را
 معنی گفتن داده کوزه بزرگ که از پوست باشد
 استنات سخن گفتن استنثار و استنشاف استنشی
 ریختن از آن چیزی را قلعی کردن اما دست
 است و شعر خواندن ایچان جا که منسوب به ایچان
 اعراق بدین آن گرفتن ابداع دفع کردن کلین
 ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

شکرت و عشق و محبت و شوق و اشتیاق و کمال
اصغریم دل و زبان اخلاص بریدن پیش قطب
استقامت حرکت کردن اذ ب بسیار راه و نیز
در شده ابره پیش کردم ادانک خندان در
اکب آن شتر که سرخی خالص ندارد اخلاص آن
بلک چشم بسیار هم زندگانی تنگی انضمام بریدن
شش انقطاع الحافط الحاح کردن ابون پدر و مادر
اینین دو پیر اخون دو برادر انشین دو دختر اخون
دو خواهر **مطلب** چهارم بابی ابواب جمع بواب
در بان شارت مرده نیاد است جمع برینکوبی بر
دشت بر کدم بطامع آبی بت فرو بردن بجان
آب دهن بردن بل تر شدن بلی آری گفتی

نوع دوری

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

نوع دوری بین میان باغ بوستان بیخان
جمع بازی باز باسک شک بطر کمر ای بلا آت
براق استر بقا و بقا است جمع برت لفظا که بر
بر آید باطل نارو اینا و بانی بنا کنند بر جا و بیق
پیاو بطرح بخت شادی بجمع خوب بگردیا باق
و باقی جمع جا و بد بنات خوش رویی بر فرمای
خشت نار سیده بزر تخم نوع دوری باد بدل گفتن چرخ
را بر چیزی دیگر بطی و بر قار قبال دکاند ار بر اخلاص
بان آزاد دخت بنان انشتمانین فزندان
بدا بدی بر آد می بشیر و بر تبارت و مسده
و شادمانی بیطار علاج کشته حیوان بطر بریدن
یعنی کمر ای بغا بچرا شتر مرغ بوق است بقم چوب نمیدی

نوع دوری

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

بکار که به پنج خیش نخل شوی بخیل عوم بلد شهر
 بلا که شهر را ببرد و ملک بقدر نبات بادیه دشت
 بار حش کدشته بطون درون باطن جمع ضبط
 کشادن باسط کشاید و بساط و بیشتر زیر انداز
 بخور و بخور بوی خوش بعد ادو بغان شهر بهرم برین
 یکم بهما یکما بشا در کس یکت بهو یکت بو یکین
 بنا نما بکر و خضر بکر و بزم و دیوان بهلول که
 بسیار خند و بدن تن بطیخ خربزه برق روشنی
 آسمان بنظر روشنی که در پهلوی خضر است بیع
 فرید بایع فرشته بدقه یکدم است بن بعضی
 یکشقال باقی پست چهار حوت و باقی مصری
 چهل منت جو است بابل گویند کوفت و گویند
 مغرب

کردن امال مصری شاه کابل از اسی اسلاف و اقسام
 مغرب و گویند کوه دماوند است و گویند چایت
 و گویند جبرئیل میکائیل اند و گویند از نصیبین تا ابد
 آسمین است بعیر انشربیت که چون پنج پیر بیاورد
 سر بر بخت ناکاه در آمدن بدنه شتر فرید
 بدن جمع بطلش زدن و گرفت کردن بضع
 سالها که میانه سه و نه سال باشد بلس مکن
 گرفتن در جایی که حضور دل نه باشد باسق
 درخت فرمای بلند نبات النعش نعت ستاره
 اند که سه از ان نبات چهار را نعش گویند
 بساط فرید بطیخ بام بطحان دو موضع بود که
 منزله باشد بیداد فضا اسم موضع مندره
 مثل قطره بکره اشتراده بطاشان دوا بهام

اسلاف و اقسام
 کابل از اسی
 از نصیبین تا ابد
 پنج پیر بیاورد
 بدنه شتر فرید
 بطلش زدن و گرفت کردن
 میانه سه و نه سال
 در جایی که حضور دل نه باشد
 بلند نبات النعش نعت ستاره
 از ان نبات چهار را نعش گویند
 بطیخ بام بطحان دو موضع بود که
 باشد بیداد فضا اسم موضع مندره
 مثل قطره بکره اشتراده بطاشان دوا بهام

بعد از این که در این کتاب
 بطالع عدل بر سر موضع بیج
 و سوسه و سوزش دل بلامانع
 جیل است بذل و بخش کردن
 بصل پایز بصل نفیرن کردن
 بصل بصل و بصل بصل
 شدن بصل مرد بصل عریض
 میان سرا بطحا رود فرخ که در آن
 باشد بصل و کت کردن بصل
 قلب تابستان یعنی مهر آبان
 و آذر و اسفند
 و بنی ایراسل فرزند و فرزندکان یعقوب
 بهم آمد را و ظفر نیاید بصل
 بردن و یاد کردن مثل انصاف
 خالص بطین بکده و بطین خانه
 بطلال بکودن حضرت رسول
 بکودن بکودن بکودن

بر روی
 بی بین بعد دوری بعد پس
 شدن بصل و بصل از مودن
 بصل بصل بصل بصل
 و مردم و خلقت برای و برای
 مثل بصل بصل بصل بصل
 با ایت جمیع مثل عیثان و سرو کلاه
 مثل خط بصل بصل بصل
 و صرم بصل از بصل بصل
 و اندمال و نقد و غش
 روشن شدن مثل اجفال که باز رفتن
 بصل بصل بصل بصل
 و کاف و عاب و مراد از بصل
 بصل بصل بصل بصل

بخیل بر خیل بخیل انکساره کند بخرامان
 باذن بزرگ سیل لاغور ملاک شدن
 طلب جسم تو به خدا مارگشتن تابید
 باز گردنده تانی استگنی ترا با خال بریت
 برورش ز تب خیزی را با به باب نهاده
 تاجر و تجارت سودا گردن تارگت کند زنده
 شروک کند نشد ترک کند اشکن زگر مالیت
 جز و ارمان تین را بخریدن کاه تمام تمام
 تیسر اندک کردن تلاوت خواندن و در پی شن
 نجات بهر اثن توبت آتش افروختن عظیم
 بنزدیک درشن مکریم گرامی درشن تصدیع
 سر دادن تو بیج رو برو ملامت کردن شقیق
 شکافتن

ح
 شکافتن نقد بندگی کردن بکبر بزرگی
 کردن شکیبایی کردن زخم زنی
 کردن شلط کاشتن و حکم کردن تهاون
 خوار درشن نقد فرو کشیدن بخرده تناس
 شدن تعری بهر شدن تخری صواب
 جنس توبت بمصیبت صبر کردن تحمل
 رنج گرفتن تلفظ جیزی را به زبان آوردن
 ترقی یا لافتن تشیع بهی خودم گفتن بکبر
 سر کشی ترف آرمندگی شدن و عین شدن
 توازن پوشیدن کردن شقیق پاک کردن توبت
 آشفته حال شدن نقیض جت جو کردن توبت
 نزدیک شدن تبعید دور کردن تسلیل درهم
 نقیض کردن

بسن ز بخر و غیر آن ترسل نامه و ستاد
 ششم تارگی و شاد کامی کردن عمر و نازمانی
 کردن شلتن منت نهادن تلفظ بخاشق
 کردن تجدید نو کردن بخره سعی کردن و رنج
 بردن تا بخره ناکر ویدن و شکر شدن شک
 بخری با از جزی ملازبساندن تلفیق زبان
 اموضن بکیر الله اکبر گفتن تحریم باز داشتن
 قیشت کار با ازین بردن توجیه و توجیه روی
 بهی کردن تحسین تقیم کردن بخر جزی بکری
 گفتن تعطیل بکاری تقریط پر کردن تطبیق
 گشتن و از دست گشتن کمال کاظمی کردن
 بخیل نادانی شافط به بکیر کراهت نصرت
 خود

بخود باز گردانیدن تحق دریدن تحق غن
 تبتم بلب خندیدن بخر کردن تیز باکی ترک
 بهم برشتن خلق خوی بر گرفتن بکری بوقع
 عوض و مبارک گفتن و جزی بکری دادن
 تقی خلاص شدن و صاف شدن تحفه خری
 بکری و رساندن نورم آسیدن نماشا برادر
 کشتن قطیل دراز کردن تقصیر کوتاه کردن بخر
 زبان کردن تزئید زیادتی تحفه بکری کردن
 توزیع مال قیمت کردن بخر بدست خوردن
 شخر باز داشتن تشیه و تشبه ماند کردن
 تفرقه جدا شدن تجرید از بودن تحفه مبارک
 با و گفتن تلافی و تدارک عوض کردن شادل
 جیزی خوردن ترا ضی از یکدیگر راضی شدن
 خود

شش بهائین قیمتی و فریه ثمان شش فاشی
 شش هشت یک تلاش سی ثلاث ماه سید
 ثمان ماه هشتاد کم پس و بار شوم سیر تعلب
 ثمان و ثمر و ثمره میوه نرود ثمان است جمع ثمان شش
 شریذ نابی که در ثور یا یا غیر آن انجیده باشند
 ثور کا و شیط کا هلی کردن و منع کردن سخن
 شدن ثقف بهم افتادن ثقف قالب نیز
 گویند ثابراس موی بهم برآمده شده شمشیر
 خواندن ثقیب خضر بهر یعنی دور از نشین
 تیغ مرغل کشیدن ثار دست کو بی ثوبان
 انیزش ثله نقصان ثریا آسمان هفتم ثمانه قریه
 مراد به جیف بود و گویند به طهر است قریه
 بارداشتن

باز داشتن مثل حبس یعنی زن خان حودا
 باز میدار و تغییر آن دندانه که بپوشد و
 آمده باشد نقرن ثله آن سوراخ که در بام خانه
 بود ثقف رات و حکم کردن ثلب عیال
 ثابریه خواه ثار است جمع ثاب با بر آمدن
 نیله راه پشت کوه و بر عاله ثار هزاره سخن مثل
 مرند داشتن سخن گفتن مثل مشافه و مشافعه و
 معاو و معاو له و محاده و مناظره و شاور و کالم
 و نه انزه و مخاطبه و مجامعه ثابره و ثابره مادام بود
 مثل مو اندوه و مو کفر و مو که و ملا و نه نکل مرگ مثل
 منون و منینه و حین و حمام و شعوب و قیط و سام
 و ملک و مات و قلت و فقر و نج و نقص و قطس

و در جیل و بی خضر مرگ جوانی را گویند تیغ
 انگ ریختن مثل تیغ و مثل و گفت و گفت و
 ششم و آغاج و بنگ و مظل و حذر تیغ و
 کوری و شاد کامی ثابیل جمع ثول بود و ثور
 بندی ثدی پستان ثله که سفید بسیار ثور باردم
 جوان ثعبان مادر بزرگ که او را خوانند ثوبان
 و در دوان ثاسی نقصان ثبه و ثوبان مرایی
 رسول صل الله علیه و آله سلم تیغ ریختن تیغ روف
 و ثله کرده کتا در دوانی ثابینه دوم و دو ثقت
 استوار شدن ثاقب سبکین ثاقب روشن
 ثوب ثاب باز آمدن کو ثبات و بیدار شدن
 استوار شدن ثور و ثوبی گفتن ثوب سیر شدن
 کردن

کردن و انیختن ثانی عشره از دهم ثالث عشره
 سیزدهم ثیر مادام بودن ثن بخیزی میل کردن
 ثقیل کران ثقل کرانی ثقل سبکین ثقلان و
 ثقلین انس جن ثابیل گیاه خراج ریزنده ثور
 قومی اند در قدیم ثابیل و شیر زن کردن ثبینه
 میوه زن ثزوت تو انگری ثبت آرامیدن
 جایی مطب هفتم جد خط پشت فرخوم گاه
 جفاری جیف و جیف مردار جزا پادشاه جیف
 جعبه کین یعنی تیران جره آتش باره جریش
 دوان جصل گردانیدن جصل سبکین گردانیدن
 چاه جم پر جلا از جایی بجایی رفتن و چری را
 افروختن و روشن شدن جحر سوراخ جلم غرض

عالم ایام
جو غریبه و غریبه چاره ندارد

خبر از خبر کس که دست پاره جغ و جغ نیل کردن چهره جبار
کردن جمهور جماعت مثل کافه جدل نادانی مثل
رخ چاکر هلاک جوامع جمع جزو اصل طایفه
دشمن مثل صده حسن فکره رخ بیندن مثل
بج جن تار یک شدن مثل غش غش و غش
و غش جن خرد کردن از جشت مثل جشت
و غش و غش و غش و غش و غش و غش
و کرت جشت کور مثل ریم و لحد و حیره و تن حیره
انک مثل حیره فرخیل جز است جزای بی کمال
جیل کوه جبال جمع جذب تنگی چشم و بار بار رخ
گرفت جوب بادیت بقعه شمال دوز بادین
بقعه مباح دت باران بریدن جلوه افروختن
وصاف کردن و ماضی او جلوت بودن جلایان

افق

خبر از خبر کس که دست پاره جغ و جغ نیل کردن چهره جبار

رفتن جراه و رات کیری کردن جرایان
جواب شک جبه جغت مثل خط جبه جمع بود جوی
بهم پیچده جبه انکه از کبی دست طلبه سطل شتم
جیت رکنی جبه و استه جبه و ان جبه
دوات جلف نوکند جمع کردن جلم نرمی علم
خواب کرم کرم حزمه عم رسول ۱۴ فراراد
حوت ماهی حیث حاکمات حلال حل
کنان حرلم باز داشتن محوم باز داشته
جیل چاره بدروع حاتم کرمانه حال دوا شمشیر حافظ
کوبان حایط دوار جبه رشر حضم غوره قتل
حمل بار و اسبق شدن حرف بچه اشتر کردن
و کنار حبت و تخم دوستی اجاب جمع حبت و در جوب

عاقبت از کرده

تخت کلان

خبر از خبر کس که دست پاره جغ و جغ نیل کردن چهره جبار

چهارمین

جمع خطب هزیم مرتب جنگ در فتنه عرب
هم پنهان حریف تند و نیز غریب گشت حادث
گشت فراغت گشت کردن حو از دج آدم حوی
جمع کردن حاوی جمع گشته حوی آهوی سیاه
چشم حو سال و باز کرد و بندن و باز کردین علاج
پنهان حل فرو آمدن حاسب بسیار و شایع
جاست که حسیس پداری حاسس پدار گشته
طعام تنگ حوم مادام حاجب سکنا کوچه حوائج
قوم عیسی حینت در میان خاک خیزی حین
حش خلگاه حافره و بیب ناسکافه حفره چاه
حطم انداختن حجر باز داشتن خان دوستی
کنده و مهربان حجره زاویه حجات جمع حجر شک
الحجار

چهارمین

انحار جمع حتی دست خلق کوه جمع قصد کردن
و حجه نهادن حوسبه چشم حوران جمع حوز خصله دعا و پناه
حضر باز داشتن حیه مار حیات جمع زندگی
جبار شرم حرم کناره حین و آرزو بندی حین
عماک حاجب دربان حکیم دانا حاکم حکم کننده
حقد کینه حفر اندک حاک سایدن حاکان
اندر جواهر سوراخ میکند حفر حمار غرق حقت
مرکبی سبب حیف هلاک حذر ترس حذر
فرو آمدن حاسم تیغ برنده حمل بره حمل حمال
چیزی بخود برگشتن حاد و کبریه حمال حاد و صغیر
دو حمال حفر انوت سخن مرک حیت کان برین
حس خود را بنبی خود حساب کردن حسیس کلج

کلمه در خطب هزیم مرتب جنگ در فتنه عرب
هم پنهان حریف تند و نیز غریب گشت حادث
گشت فراغت گشت کردن حو از دج آدم حوی
جمع کردن حاوی جمع گشته حوی آهوی سیاه
چشم حو سال و باز کرد و بندن و باز کردین علاج
پنهان حل فرو آمدن حاسب بسیار و شایع
جاست که حسیس پداری حاسس پدار گشته
طعام تنگ حوم مادام حاجب سکنا کوچه حوائج
قوم عیسی حینت در میان خاک خیزی حین
حش خلگاه حافره و بیب ناسکافه حفره چاه
حطم انداختن حجر باز داشتن خان دوستی
کنده و مهربان حجره زاویه حجات جمع حجر شک
الحجار

درود بر ائمه و اهل بیت

بسم الله الرحمن الرحیم
حاشا که آن اشتر که یک پست ده بار زانیده باشد
و او را از برای اخام خود سبیل کند حیثا
بدر و در حید خالی که در و جبری نباشد
کل سیاه حصه و حید و حصا در و در عالم
فر اگر فن جوان و حیات دایم و زمینی مجروح
حلقوم خاویج حصی بر و ال حصه کردن حاصل
و قران معیت که آب بخورد در و در و در
کردن و در و در و در و در و در و در و در
عز از انداز و در و در و در و در و در و در
جای پاک و در و در و در و در و در و در و در
همیشه زنده و قبیله حید و در و در و در و در و در
جوت است بر و در و در و در و در و در و در و در

انج

بسم الله الرحمن الرحیم

آن حج که قبول باشد حصی به اکت انداختن
خط کند حصه به طبع و جتتا هر چه و در و در
موضع حاکم از و در و در و در و در و در و در
در کار با و در و در و در و در و در و در و در
داشت و در و در و در و در و در و در و در
و در و در و در و در و در و در و در و در
کو سغذ ان حقا و در و در و در و در و در و در
حایک جواه حص در و در و در و در و در و در
شیئی است و در و در و در و در و در و در و در
از است و در و در و در و در و در و در و در
بر و در و در و در و در و در و در و در و در
آمدن حفظ جبری به یاد که در و در و در و در و در

حیات

مثل که خدا را بر کردن مثل از اعراس پائین
 کردن قحط پائین کان حصه پائین
 و احداث نو پیدا کردن حصن پناه حصن
 حاسری زره مثل افرل که بی سلاح باشد
 اجسم که بی نیزه بود مثل ایل که بی سیف بود
 مثل کتف که بی سپر بود و جسم بر بدن مثل خم
 ضن در مثل صیحه و صیاحی جمع فر بر اسنوار
 حوزة کنار سخن شفقت کردن حکم پوشیدن
 پوست حشر نفس در حق آفادن است در
 وقت نزاع حدیقه باغ حدائق جمع حایره کرم
 هم غوب و غراب و بران شدن فریب پذیر
 قول

خمول که نامی خود فرو مردن آتش خست
 زبونی خیس زبون خیر شدن خلاصی
 خیل دوت خلال بیان و چوبی که در دندان
 کتف یافت نمی پیو ده خف عوزه خفاف
 جمع خبر درستی خوف و خشیت ترس تحویف
 رسانیدن خلیفه و خلف پس که آتش خلفا
 جمع فوق در بدن فریضه دایم خلق آفرین خلق
 ظاهر مخلوق آفرین شده خمر شراب خمس پنج
 یک خانقاه خانه غریبان خوانی جمع غمی غی
 خصله پانصد خارشانه زمان خار ازستی به
 هوش آمدن خلاف نفیب نصیم کید کننده خنان
 خسته کننده فراط چوب کر خازن قرینه دار خجسته

خفتن
خفتن و غفلت
خفتن و غفلت
خفتن و غفلت
خفتن و غفلت
خفتن و غفلت
خفتن و غفلت
خفتن و غفلت
خفتن و غفلت
خفتن و غفلت

شرم زدی خطه سخن گفتن و زان خوشتن
خز زخوک خازر جمع خارج برهون خلس سزار
ایت که به رطل مشهور است خفا خطه برهن
خافس جمع خاین خوان خانت کار خرج
مال از رعایا گرفتن خزان زیان خدر
خفتن دستها و پایها و غیر آن هر افواه
آدمی که از خود برود و غرض زینست دوزخ نیست
و خجاست پلیدی خاست جمع خنثی انس که
آلت مردان و زنان هر دو دارد خزان
مهر که به فرزند خطه بیم خوف کتاب
گرفتن غل سر که جب کزری فرودی در
آمدن خلاف پید و ناموافق گفتن غوغ
شغل

خفتن و غفلت

شغل و خطه سخن اخلاط جمع خذلان
بی نصرت بودن خضر سبز خضرات جمع
خطیب سخن گوئی خفاق حلق گرفتن خوان
جمع خاتون عریده انیمز خیل اسپها خیس
پنج تنه خطه خطه رشته خیس نبر خیل
امید شدن خضر گشت بزرگ خروف آن
بچه که با پیر براید خطاف برست و حصیه خایه
خیال فساد کردن خاسی دور از حمت آن
خاستن خضف رفو بر جایی خفتن زدن
خند کردن و فرود بردن خطه خفیف
فرمان دادن خست تواضع کردن خطه
جمع خراس خراس دروغ گوئی خاوصون جمع
خفتن



والتاريخ المذكور في هذا الكتاب

مثل سوران خضر جام مثل مضخوث
در شتی خدایت خنس پس بتاوان
باز آمدن خوان و خطه رسته خطه کرده
خلت آن نبات که شیرین باشد و کار کردن
خلت جماعت خلف آنکه خطا کو بد خود زن
بخت پرورده خلل جمل چرک بن دندان خلم
و غرولم لب سباع مثل مغت و حرمت لب
ذات ظلف بنحقالب ذات حافر شغیر
لب ذات خف و شفته لبیت از دندان
ذات اجوف مقار خیل سپان خیل خراپین

مشعل عمار

درین غایت که فرمای ازین خلیل دست خوش در چهری
 در رفتن خیف بک خلد و خود و محمد جادید
 خطاط نویسنده فرات طرزه کوی فرافاته
 و فر فرقات جمع خان کاروان سر اخوان
 سفره حاجت آنکه از عیب هر بهر شیئی مخفی
 باشد مطلب دهم دلیل بهما دلائل جمع دن
 خم دندان جمع دار سراد این و دارات جمع
 گردیدن مدار بجای که بگردند یک فردس
 اداکان خانه بازار دکا کین جمع دکات
 نبودن درش در است سبق گرفتن دجال
 کرده بندک و مرد قتان و کذاب درایت
 دانستن

دانستن درین علف خشک دست عرصه
 منطرح و پس پوشانیدن دم خون و جمع
 در ب راه دیبا جامه قماش قیمتی دینار در نیم
 که آن اعتقاد و دو بود و زانیر جمع دهر زمانه
 دق کوفت دقان جمع دقن آورد دق بک
 دو و گرم دیدان جمع دین خود دین و نام دین
 درج عیدین دارو دود اعلاج دخل در آمدن
 داخل درون و خیل ناراست و بر زاویه جود
 و نصرانیان دمل اند و پس در استانه و لکونه
 دلب چار و خیل آنکه بدی در اندرون دارد
 دخول جماع و بور باد هلاک کننده در هم بکشد
 در همین دو درم در این جمع و بر تین کاه و بر تین

درین غایت که فرمای ازین خلیل دست خوش در چهری
 در رفتن خیف بک خلد و خود و محمد جادید
 خطاط نویسنده فرات طرزه کوی فرافاته
 و فر فرقات جمع خان کاروان سر اخوان
 سفره حاجت آنکه از عیب هر بهر شیئی مخفی
 باشد مطلب دهم دلیل بهما دلائل جمع دن
 خم دندان جمع دار سراد این و دارات جمع
 گردیدن مدار بجای که بگردند یک فردس
 اداکان خانه بازار دکا کین جمع دکات
 نبودن درش در است سبق گرفتن دجال
 کرده بندک و مرد قتان و کذاب درایت
 دانستن

پست کردن دیویت همیشه دمار جاده
 بروین دورق و دقسط و دجی تکتالت
 بین بعضی یکدم دایب وایم مدام دقتر
 اوراق نوشتنه و مر هلاک شدن و دقطن
 داشتن و دفع کردن دنی نزدیک دنی نزدیک
 و سرخ دسر جمع و هر آن زمان که چهل سال
 دوی صورت پوشیده سخن دتو بسیار مال
 دف حرکت کردن دایم مرد جمل زبون و جفا
 کردیدن موردت زرم شدن دد قضا مع
 اشک ریختن آداب تلخ دبر و دروغ بسیار مال
 درج رفتن دمنه کینه دمن جمع دعت ساکن
 شدن دوی بیابان و دایات جمع دایره پست
 دایره

در قلم آردم از شایسته و دقطن و دقطن

و وایر جمع دلس بدروغ پوشیدن دغل در رفتن
 شل سرج و علیم ستونها دجن بجای اینا دن
 شل چشم و نیم دتن و شوی دجی تاریکی دجای
 جمع دگل فرو رفتن آفتاب دمن ناکاه بگری
 رفتن شل هجوم و شور دیمه باران دو که کردن دت
 مال دنیا داغ خوار و ذیل دبا که د مطلبیانه دم
 ذره خدا یا فرید ذنب کناه دنوس جمع ذنب
 ذنب کرک ذباب کش ذیل دامن ذیل عاقر
 ذبول غافل ذبول پرموده ذالک این ذقن
 زنج ذقن ذم دشنام ذبی اهل زینهار ذقطن
 داشتن ذبوب کوزه بزرگ ذاک آن ذوالغرضانه

در قلم آردم از شایسته و دقطن و دقطن
 در قلم آردم از شایسته و دقطن و دقطن
 در قلم آردم از شایسته و دقطن و دقطن

عزت ذوالجلال خداوند بزرگ ذوالمال خداوند
 مال ذناب رفتن ذین دریا فن ذکر یاد کردن
 اذکار جمع ذکا زیر کی ذرت جواری ذکر تذکره
 جمع ذبابه موش مثل فاره ذکاروشنی ذراع
 ارش ذریع تیز راندن شکم ذریکند اربابیت
 ذالمن و ذوق چشیدن ذلول فرمان و نرم
 ذوالقرنین بعربی عمرو و عبرانی سگند بر قوس
 بمعنی خداوند دو شاخ ذارید آن بادست که
 خاک را ذره سازد ذاریات جمع ذات الواح
 خداوند لوحا بمعنی تختها ذوالبیدین خداوند
 رو دست ذومبهرت ذعر ترش ذات الحین
 و سوزانت و حجاب در دپهلو ذات الصدور
 کرد آمدن

اربابان
 عامه و مریدان
 ذریع
 ذوالقرنین
 ذوالجلال

کرد آمدن تربیت در سینه ذات الکریم خداوند
 آتس شش است ذو حی بر مرده شدن درود
 سر هر چیزی مثل درخت و کوه و غیره مطلق از دم
 رسول انکه سالت بیاورد یعنی بنام و تم نشان و تم
 نرمی و تم شکم ریم استخوان پوشیده رقت بیک
 رغبت میل بچیزی کردن ریمت ترسندی رفا
 ریوند جولان رایت دیدم رایت دیده ی تو
 رؤیت دیدن رایت علم رایات جمع ریب
 شکت رد بازگروانیدن ردا چاره و رحمت سیاه
 رجا امید ریح باد روح نفس روح راحت رهط
 کرده رهن کر و ریا ریا انچه برای مردم کند ربا انچه
 از کفایت قرون ستانند رنج سود رنق رستن
 رخوا خوری و از رانی رقیق بار یک رطل دوزده

اربابان
 عامه و مریدان
 ذریع
 ذوالقرنین
 ذوالجلال

رضی که در پیکر او نشاند

دوازده اوقه و گران رشا آهوه بره رشا دوا
راست را و بی کوبیده در غنی خست خود رشا
رایب است بر بیه و خردن رقیه افون
رقاص جمع رقیق پار و اس بر گزیده زانو رجم سنگ
سار کردن رجمت لرزیدن و ابرجیف اواره
در غن رجب پروردگار در زانت استوار دیدن قائم
رقاصت آسانی رقص بازنده رقیق آینه
ریش ریش دوشیدن ریش نقش باریک
ریش با ریش مرد و ریش بار ریش با کردن دبار
نهادن و رقیق رجم مهربان و نرم دل رجم رانده
رجم آهوج رو گشتن ردا اهلک ری بر آبی
و ریش آب زرد و ریش نم ریش است جمع رقص مایه
پاره

دوازده اوقه

دوازده اوقه

الکلیه فی الجمله

پاره دست کهن رشا جمع رصاص قلعی راسخ
دور شده و استوار و ثابت بر جان زاید
شدن رما و خاکستر رما در دهن رز و مس
بست رهام سنگ سفید و عود از آسمان ری
انداختن رای پخته و مرغی رلیک ماده
رخوت و رطب و رطب خمای تر عاف
چون پختن رگب بر شتر سوار شدن و ترکیب
کردن رگب کاروان راکب سوار و جمع بهار و در
سوارخانه رشا دوا رشا ریشی القدره از
بالا راهجو بوی رقص سیاه و سفید رقیق کردن
رقاص جمع رفاقت جامه پاره راحت روی
دست را نمودن و آبغز شدن اسب سبک دست
شدن رباط بستگاه چوآن رطل بغدادی دوا

الکلیه فی الجمله

مکافات کردن و فال زدن و زواج جمع
زینب موی زعفران و روغ به زینت کفن
زکی درست داشتن زینب زینت زنا
فنا کردن زینب ایکنه زینب جوت زینب
جفت ماده وزن زینب جیوه زور و روغ
زمان موارزم موار زمان زینب فاعلف
خنگ زورق کشتی کوچک زور زینب کشتی
زینب انکه کفر اندرون دارد زینب زینکار
زینبیل پنج کرم زکی پاک کشته زکوة پایکی
زهر شکوفه زینت زینت زینب زینب زینب
وزنبا دینجا که دارو سازند زینب زینب
زینب زینب زینب زینب زینب زینب

زخم در زنده کسیر

زخم در زنده کسیر زینب زینب زینب
زینب زینب زینب زینب زینب زینب
زینب زینب زینب زینب زینب زینب
زینب زینب زینب زینب زینب زینب
زینب زینب زینب زینب زینب زینب
زینب زینب زینب زینب زینب زینب
زینب زینب زینب زینب زینب زینب
زینب زینب زینب زینب زینب زینب
زینب زینب زینب زینب زینب زینب
زینب زینب زینب زینب زینب زینب

زخم در زنده کسیر

در بیان...

جبین دریا زهر مزاج مثل هزل دکانست
و جابست و لاءه و لاکه زعم من و خاص من
کین و قیل و جیل و صین زلف زلفه تار آرد
شب زحف فرارفتن زایف و زلف تار
زجی راندن زبیل و زبیل هر دو عی بود مثل
شور و آزار زخ فوط زمل بجایه کوفتن زبل
سرکین وحش و طهور زمر و مزمار نو اجتن
سازها مزار بر جمع از پید زبلو زرابی جمع زلبه
نوعیت از حلو از لای نانی باریک که به
روغن بخوشاند زناد آتش سنگ زفت
قبر و قطران نیز گویند زباد عرق گزیده زمره
سنگ بر کوبیاهی زنده مطلب چپا و دم
سازنی

نوی تالی

در...

در بیان...

سما و شنی سلف پیش سفر و غیره در زخ حلقه
سنگ پست سرفه در دی کشارق دزدیات
خواب کردن سر ریخت سر پرده ستار پوش
سعی بخشند سخاوت بخشیدن سنت در دهر
روز و شب راه سلوک راه کوچک گفتار ک راه رو
سیر رفتن سیرت سیرت و طریق و روش
خوردنی که از جایی آرند از برای اهل و عیال
خود سیل آب تند چهاروی سرمد همیشه سرمان
بش رفتن و سرایت کردن شب کشنام
دادن سخط مال عرام سخط خشم دماز و
خشنود شدن و غضب کردن سقط و سقوط
افتادن سوال خواستن سماع شنودن

در...

نوی تالی

خواجه نصیر

سخا له برغاله سحر حدیث شب سده سال سین
وسون جمع سن و ندان انسان جمع سینه
ستش سبع هفت سبعین هفتاد و ساری آن
سل کنیدن سباده و مشیچ آنست شهادت
سمک ماهی سمک سمکات جمع سما آسمان
سموای جمع سمک بر دشمن مغیری عقل سهل
کناره سهل با یک آب شربل ستا که جالسه
ساره نام زوجه ابراهیم کمال سکر زن ستم
زود بان سوق بازار سوق زود باشد سکره
ناف سمنه قفس سکره بزرگ صدقه را بر کوچه
داوند و اوقیه است سکره مطلق شش استار
و چهار یک استار است سکره کوچک سوادیه است

مطهر

سالمک سر الفاتحه

در از شدن سها و بخوابی ببت شنبه سواد
بت مطلب با نزد هم شب پر شهاب
جوان شیت بری شایب جوانی شیخ پر
شیوخت بری شنیع زشت شاعت شنی
شراب نوشیدن شرب بخش شاعر جام
درونی شکار شک بد دخت شاییدن
زشتی شکار شربستی شنی چهر شیا چه
شاه خوابت بشا و بنو زده شیت تو بنو لای
شلم نما میخواست بشنا ما میخواستیم ششان
چهر شفاف نماینده شان کار شیون جمع شش
شیر و جب شفاق خلاف شق کناره شفا لب
شرق و مشرق شمال دست چ شمل جامع شفع
روشنی آفتاب شریک انبار شربت انباری کردن

شمع در حق ماندن آب طعام و غیره نجس است
 شمع سحری شجوب هلاک شدن دانده
 کین شدن و با کس کردن ذاع شواظ
 آتش پاره شطن دوری شیطان دوشاطی
 نونی کناره شیخ نجلی شهر ماه و آشکارا شرب بی
 شمع

شمع خورشید کردن شمع جمع شمع موم
 شمول حر شمول فرو گرفتن شیل بردن
 شم بوسیدن شام جمع شمع دیر شمع است
 و بیری کردن شکل صورت شیده فاست
 شیده پوشیده مثل مبتلا شیطون کبود شک
 دست بند استن شکایت و شکاک کله کردن
 شفق سرگشتی گفتن زمان شیده غسل
 سفید شده و شدید سخت کردن شیدا سخت
 اشد سخت تر شمر آتش پاره شراره جمع شوی
 بریان تخم شکار شط استره و فرو بریدن
 و برین شون ارزندی شرب و شمع شمع و
 شمعان آشکار شدن شرف نموده شطوط

شمع در حق ماندن آب طعام و غیره نجس است
 شمع سحری شجوب هلاک شدن دانده
 کین شدن و با کس کردن ذاع شواظ
 آتش پاره شطن دوری شیطان دوشاطی
 نونی کناره شیخ نجلی شهر ماه و آشکارا شرب بی
 شمع

میان زمین

عبدالعزیز علی خان بہار علی شاہ دارالعلوم دیوبند

چنانچه در

میان دو کوه شین و تپنی کردن سخن ممکن
شرح سواره کا بهتان شرح بنده عالیتران
چوبی که کان از او میزند سقف بازه بین
تف که احسن و پیک زدن شفاف
که از زنده و شک شونده شرمان رک حبه
شفا حفرة دو کناره کور شک آمیختن شبار
شبهه آواز شوار اخذ شده است شوارت
خانه است شیعه اما سی است بر سنگاه
موی مژه شامه دور شین عجب شاد برده
شدن شذ ابرج شوکت تیزی شبک قلاب
شایع آشکارا شرح اول شاد زب درو شیعه
پس روزه کان شامل خود مثل شیت و شب

وہو

مطلب شازدهم صدق است و صفت آن
 صفت درست صفت سنگ صفت نشان
 صفت تن درستی صفت بخت آوازده
 صوم دروزه صدا آواز صفت کردار
 صرف کرد این صفت صفت دوت و رتبه
 صلف بزرگی صرم بریدن صدید چوک
 که از جراحت آید صیحه آوازده سخت پر
 صفت صراف گردانیدن صیحه نارسا
 صفت جمع صوابا مون صماری جمع
 صیانت خود را از بی پایداری صیاد یاران
 صوبه و اصحاب جمع صحت یاری صحن میان خبری

صراط راه باریک صمدی نیاز و پادشاهی که

مردم را به حاجت باشد صمدی صفت
 صمد لایق چو چو صمد نانی نیز گویند صفت
 صوف جمع صمد و اما صدق راستی صفت
 راست صمدی راست گو صوفی پشیمون
 صفت کوز صفت چتری راستی و ادل
 باد گردیدن صاع چهار من بداند صفت
 درم و دو دانگ بود و دو ری بجا و حسن چو
 و این چهار بود و صفت روی گردانیدن صفت
 روی بگردان صره بهم نظم کردن صره کبک
 صرحت صرح صفت صفا صفت آب خوش
 صف و صفاد سلسله سخت میل پیر اصفا

صمدی

صمدی

صمدی

صمدی

صمدی

صمدی

اصول و اصولی
اصول و اصولی
اصول و اصولی

جمع صفات هموار صحر کلاضن حد فین دو
کوه صفات زردی صفات زرد شده صفات
ستم بین جوان صفات جمع صریح صفت
متملی شدن صفات دو شاب فرما صفت ولد
صاف صفی که درازی و پنی از این ساخته
باشند صحت آمیزن صفات غل نهادن صف
حالتی که ساعتی در خوف و ساعتی در جا
باشد صفت الثوب طرف جاذبه است در
تنها صفح طرف صیور ناودان و درخت قوا
که دراز رسته باشد صرد و سرد سرد صحر باد
سرد صلب جویش استخوان صلب چلیپا
صابی فروج کشته صابین جمع صفت قطع کران

صفع

اصول و اصولی
اصول و اصولی
اصول و اصولی

صفع سیلی زدن صعد بالاد فتن صابا د
مبارک صولت حمد کردن صعق تیت کران
صیغ الوجوه روشن روی صلب سخت ریختن
صغ رنگ صین چین صعر افروختن هواع چاق
چانه صفت تابان مطلب سفند هم ضرب
زدن صتراب اگر درم زنده ضد خلافت کته
اجند اجمع ضار زدن خود اسه طلاق دادن
ضیق تنگی ضمیر درونی ضمیران پستان افزوز
ضو و ضار روشنی ضال گمراه شده ضلالت گمراه
ضالین گمراهان ضایع کم ضیعت ضیاع آسودن
ضمضان بهم گرفتن ضاوت همای ضعیف ناان
ضیف همان ضان میش ضرر ریخ ضرر نقصان

هو در خطی

ضمین کبی را بخود گرفتن ضعیف خشک
خندیدن و چشیدن شدن سوختن
ضییق وقت چاشت ضرب رفتن ضربان
درنگ کردن ضربی ضعیف شدن ضعف
دسته ضنین بجل ضن بجل ضشت بجل ضقی
برغ ضلع استخوان غیر ضمیمه استخوان
کینه ضرم افروختن ضرع ضراعت از برتن
ضرع پستان ضاع باشد ضک شکمی مثل
غضاضه ضایع ضمیمه ضمیمه ضمیمه
طبی در چیدن طین کل طرب شادی طرف
کناره طین آوارزه گوش طهر طهارت یاکی
طهر و طهر پاک طار حلو طلاق رها کردن

طلی

طی

طلق رایج طاق کبی و در بچه طوق کردن
طیر مرغ طایر جمع طیران پریدن طوف کردن
طواف جمع طریق و طرق راه طرائق جمع طوفان
کردن باد و آب در هم طلب جستن طاب
و طلبد جویندگان طیب خوشبوی و بوی طیب
خوش و پاک طیب درشتن طیب آل علم که
درشتن ابدان بدان باشد طیب علاج کردن
طرحه طرد و راندن طفیل ناردانک طول
و طویل دراز طول بخش بسیار طارم نعت
زار طارم و طارمات جمع طاس کاس
طیق ممکن چوبین طافی جمع طلا از سرخ و آنچه
چیزی یا حاجی را جلا دهد یا رنگ کند طویر یا

طی

طی

طی

طی

طریقه عارف
چهارمین

که روغن بجز شانه طرف چشم طرفه سرخی که چون
نقطه در میان چشم باشد طرفه کز طوطا طرس
نام طایر صحرای طایر نو آن ستاره که شب
و آن بالاد آنیز گویند که شب پدا شود و غنچه
خند طاعون آن نیز که مردم پدا شود و
بکشد طعن گویند طسوج و قنار و دونه بود که
قیراطت و قیراط چهار خواست خوی ز جبهه
بود و طغی طغیان که ای کردنی کتی طغی قبول
کردن طمن و طمانینه سکون و آرامیدن طریقت
جماعت و رسم مردم و سنت بهر کس با گویند
طالع تربید آن غنچه که بر سر کله بکشد طغی از حد
خود تجاوز کرد و طردین کوه مبارک طحیطه

چهارمین

چهارمین

عین چشم و چشمه آب و مردم و اشکار و عیون کالون و کز قن
چشمه اعراف شاقق عرف بوی باک
عزم نیت کردن و استوار بر چیزی شدن عجب
اکویر جیر کلاب عذر بهانه آوردن عذر ارجع
عور عریان برهنه نمودن باز آمدن عینا ریح
عقاب قلمت عرق رک عروق جمع عرق
خوی عطف میل پیشت کردن عطر بوی
خوش عطار بوی خوش فروش علو بالاد
بندی نمایی کوری علی بر عموم و اگر فن غفو
در کدشتن عذیب هزار دستان یعنی پهل
عادل جمع عبا پروردن عطا بخشش عزالت
عشق کردن عجم نقطه زدن عجمه چیز بسته که

چهارمین

عند بیدار شدن
عند خوابیدن
عند خوردن
عند آشامیدن

حل نشود عروج بالا رفتن عذاب بی حیف
عذاب ملاک عشق از ادبی عتاق اگراد
کردن بنده عشق کس عرف و علم و دینی
عود چوب هندی علف گیاه علف و علف
فروش عشار و یک بند ک عشار و ستر کردن
ماید و فیله عشا وقت خفتن و عیش و طعنه شام
عقد ده عشرون و عشرون است عز و نه روز و رتی
و عیب باز رفتن عقیم و عقیده زن و حیوانی
که نر اینند عزل معزول کردن علقن کشیده
شده عنوان دیباچه یعنی اولی و علاج ودا
کردن عجب شتاب کردن عجن خمیر کردن
عجین خمیر عدل داد و راست کردن عجم کافر
نیک

عند بیدار شدن
عند خوابیدن
عند خوردن
عند آشامیدن

عند بیدار شدن
عند خوابیدن
عند خوردن
عند آشامیدن

نیکو عید نیک مشکب رخصت کردن عدل ملک
کردن عذاب خوش طعم عقی سخت از دل
با دور و پدر عظیم استخوان عظیم استخوان و اکرم
عزیز از جند عذابت و عون و معاونت یاری
عینی و عذر اگر در مردی و جماع نقصان دارد عکله
رجل علیل پیکار جافر اگر فرزند زاید عجز در کمال
عاجز و مانده معجز عاجز کند و عار عیب علف
پیر از عجز و زن پیر عجز کردن عقی دوری و قه
عقی دور و عصب بی عکان رخ اسپ دودال
لجام عقیه دشا از عصر زمان و زمانه و پسین و روشن
عصاره و عصیرا پنجه پیشا رند عصاره روشن کبر عصب
دی فروش عقر یا شده بریده عفا سیم غانه

عند بیدار شدن
عند خوابیدن
عند خوردن
عند آشامیدن

و در

۱۱۱۱

کتاب الحقیقۃ فی معرفة الخصال
الطبیعیة والاصطناعیة

درخت بدختران آمرزش غل هلاک شدن
غفلت بخود غیبت پوشیده گفتن در حق مردم
غافر پوشانده و مغر پوشیدن غام سر پوشیدن غم
غمام ابر بخار کرد غشا و غشی و غشاوت غش
بهر شدن مکرر بحد کار رسیدن و آب چاه اندک
شدن و غلّه دادن غیرت غیرانکه بجز تو باشد
غیر بر سطح و جای دیگر کتاب در اینجا جمع شود
غدا بر جمع غره روشن و آوانه غنی غیادت
کبر ای غنی جمع غلب روز از میان گذشتن
غلبه بسیار شدن غلبت جمع غالب آنکه روز
دیگری افزون باشد غضب تند شدن ام بروز روز
اگر کسی جزئی گرفتار غاصب گیرنده مغضوب روز

1895

عصا بنی
عصا بنی
عصا بنی

عساق

عشق سر نای سوزان عاشبیه سرتیج دین
پوش عراب کلاغ مطلب بیت دوم فرد
منها فقری چیزی فوق بالا فرق جدا کردن خمد
بوز فهم داشتن غم مایات کردن عشق نای
سوز کفن نای مرد میر فانیست شدن خم و
فن دین فصل جدا کردن فوت گذاشتن
نلق بغیه فجر صبح فصل ترب فلما پس چون
فهم پس ایشان کوه هو فوجی پس آید و
او این فسطاطت فن نگین فات برز
ریزه فلج آشکارا شدن مثل خش فل فزوشن
و غایب شدن ماه و سواره فوت بریدن
فضیت زیادت فحوی معنی فحوی دل فزونه

بر دامن خنجر فلک است درویشی نصاحت در دست
 زبانی خنجر فسر دکی که از ما منزه است باشد قلند
 جگر باره خط است گشای دکی فتنه اصطلاح
 میزی دریا من و صفت خود اصطلاح دیگر
 نفوت جوان مردی فیتل بوت باز یک که
 بگرد استخوان فرمان باشد فاجات سالکانه
 سر آمدن فرید بانه فلاح عشق ربی فرمون
 فراقت جدا بی فرست رو و بزرگی و آشنایی
 فغان فتنه و گنیز فصد رک زدن فضا در کمال
 فی در فیه در آن فیه در ایشان فیه در او
 فوط و تقیط بر گردن فار جوش کردن فاده
 موش فوار کر بخت فن یکنوع درشت فنون
 جمع

جمع فضا نقره ماعل کنند، قند صحت فزونی
و انقطاع کک کشادن فساد کار بصلاح
کردن فاسد جمع فش بدول فائز برقیاد
فرد اسراغ بدر آمدن فن و فتون آزمودن
فره معور فرین جمع فوز و مغازت ریحاری
یاقتن فاروق و فاروقی تران ناراتات جمع
فتق خارج شدن فاستی اکله از امر خدا طایع
کز د ذبحوت پاره شک فر که کند فیج
فنس زادن فرطان دوله تازه و فردتها
فلوه یک آب فسطاط چوب خیمه فهرست کردن
فهم زغال فیط کرده فزاده اصطلاح خوردن شخص
و نفخ حب جوی کردن فلات دست فلواة

در روز جمعه کجایک
نجاه ناکاه

جمع فلاح غالب آمدن فاحت بوی خوش
مثل ارج نیاں روز و شب فتنه کرده مثل
الف و الفاف جمع لطف جماعت فرق
ترسیدن فریضه گوشت شاد فزاین جمع
قتل استوار شدن مثل ابرام فکل مال
کرفتن زن بود از نوهر خود سلب است
قرب قریب نزدیکی قرب نزدیک فرض
چیزی از کسی بر زمان سدادن قروض قطع
حزرات جنده قریض مع منظوم از برای
کسی گفتن قارسیاه قرار و آرام قرع کعب
دل قلوب جمع قضیب ذکر و شوشه مثل

مثل

نخستین

در روز جمعه کجایک

وسطی انزلی میان وقت فرو رفتن افق
مثل است و اخلاص و طراحت مثل است
ولیات و لهیات و ماریه و هیچ روشن مثل
مثل تلق و سطوع و طمع و زهر و شوق و برق و
قیر و رویش مثل فقر و عریان مثل شرف و شج
و سم غیب مثل قیسم و قریح و دلج و کلان
جوان و نه میخ و نه میخ کرده کشتن وضع
بسیج زیان کردن مثل و کس و غیب نامحار
ایشان مضروب باشد مثل غیب و وضع بوی
و شب جستن چیزی از بجای خود و بیستین
ایده دار وقت گاه و ال پاینده و اق مشروطه

چهاران زنی که می

ایمن باشد و صدرا نیز گویند قایل بر آدم
قول ثابت کلمه ایمان قطره نخل قنور نخل
قاع دشت قدر مختلف واحد قدر و قطر معرب
و در شمار قاصد آن باد است که از زمین
آن چیزها کند شود قاصفات جمع قرار گین
شکم مادر قنح آتش بار قبس بهمان معنی
قبض اندازه کردن قفار زمین هموار قفاز
دستار که از زر رسیم بود قصبه رود قتی قنار
کشان و ایشیم قلس بهت داشتن قنقار
کوهای بزرگ قیغان زمین هموار قرار بط جمع
قیراطت قیض آن شمشیر است که در پیش بر تمام
قط جبار سبز قلس نقصان قلوں بچه آستر

قیام

کلاه قنصل

قیام حضرت قینات زبان قوال قنیل
جراع دان قنود شتر ضعیف قوازن قنیل
قطر پوست استه فرما قواد سر مکان قنصل
سمندر فروت رانده قنطار پوست کلاه و گویند
هر چه غیر از زر و سیم بود آن قنطار است قضا
قناع روی بند قنار عر رستم قنصل از سفر باز کرد
قبر سفید شدن تعلیم فرد بردن است یثتم
قمن سزاوار مثل خلق قنطار بزرگ مثل
ان تقول قناعر الجبل قرف کان قن تو
درخت هندی قنله سرکه قطن بجایی ساکن شدن
عقوه دشت میان سراسل ساحت قاید پیش رو
قنیده زن خانه قناعر سک ابی قنود نشستن قناعه
اگر نشیند قنطار کرمی بود مثل صیف و جوار است قمر

قنصل

کودش رخم در سن و فرج و برزخ قارع در کوبه
 و ترسانند و قنوع را نسی بصد فریض قنوط و لته
 قنم ناسکته جو خوردن آب است فروری
 بزرگ فروروشن شدن و بجای ایشاد و قیاس
 علم اموضن قسری آب بحوض ریختن قرط
 چیزی را باز پس بردن و قنص پشه قلفه باز
 پوست فرورنا و کوچک فلاء انداختن شک
 کوبند و شبا فرما سبز که بخته نشد و باشد کرشیا
 شد **مطلب است چهارم** کلام سخن کلامیک سخن
 کل هم قلی هم کی کلم و احث کلام جمع کلام
 کونقد ان کذب دروغ کذآب دروغ کوی ام
 روزگروم جمع کلب سک کلاب جمع کلاب
 سک بان کشف خلاگاه کبر نمبر و کبر بزرگ
 کل عیال

کودش رخم در سن و فرج و برزخ قارع در کوبه
 و ترسانند و قنوع را نسی بصد فریض قنوط و لته
 قنم ناسکته جو خوردن آب است فروری
 بزرگ فروروشن شدن و بجای ایشاد و قیاس
 علم اموضن قسری آب بحوض ریختن قرط
 چیزی را باز پس بردن و قنص پشه قلفه باز
 پوست فرورنا و کوچک فلاء انداختن شک
 کوبند و شبا فرما سبز که بخته نشد و باشد کرشیا
 شد **مطلب است چهارم** کلام سخن کلامیک سخن
 کل هم قلی هم کی کلم و احث کلام جمع کلام
 کونقد ان کذب دروغ کذآب دروغ کوی ام
 روزگروم جمع کلب سک کلاب جمع کلاب
 سک بان کشف خلاگاه کبر نمبر و کبر بزرگ
 کل عیال

کل عیال بسیار کثیر بسیار کطف رنج کره
 یکبار کرات جمع کرب اندوه کروب جمع
 گناس خلاگاه روب کنه جاروب کنبه
 خلاگاه گاهم چنین کلم شما گاه شاد و گاه
 چک و باز ایشاد و کنه تر از و کل کور کلو کور
 کتن پیش کان بودن مکان زمین کرامه
 نیکی کرام نیکو ان کیس کیس کیس زبر کس
 کلام کسل کاهل کباب کشت به آتش رشته کبابی
 اکبر کشت به آتش بی پرد کتان جامه نرم کفن جامه
 مردگان کانون آتش دان کلاژ کاسس
 کاسه جام کس روشن کلم آستین کلم چند کلم بچند
 کونه طبل کلاب کب به روی افتادن کنبه روشن

کودش رخم در سن و فرج و برزخ قارع در کوبه
 و ترسانند و قنوع را نسی بصد فریض قنوط و لته
 قنم ناسکته جو خوردن آب است فروری
 بزرگ فروروشن شدن و بجای ایشاد و قیاس
 علم اموضن قسری آب بحوض ریختن قرط
 چیزی را باز پس بردن و قنص پشه قلفه باز
 پوست فرورنا و کوچک فلاء انداختن شک
 کوبند و شبا فرما سبز که بخته نشد و باشد کرشیا
 شد **مطلب است چهارم** کلام سخن کلامیک سخن
 کل هم قلی هم کی کلم و احث کلام جمع کلام
 کونقد ان کذب دروغ کذآب دروغ کوی ام
 روزگروم جمع کلب سک کلاب جمع کلاب
 سک بان کشف خلاگاه کبر نمبر و کبر بزرگ
 کل عیال

کتبش شمع بود کافان چنانچه
 کتبش که طالع کلام تمام رسیدن کوز
 کوزه کافر پوشانده و برزگر کفر پوشانیدن
 کشف غار کشف کشف کشف کشف کشف
 کشف سنگ پست کفر اند نامیاسی کردن
 گزل پر کل سر کمال سر فروش کتمان
 پوشانیدن کلام حق کفیل کفر خانه دیگری
 شود کلام کندی که جگر کش سید درم کور
 شش قط کوب سر رطل که یک چیزی را
 بر چیزی انداختن کتاب حفظ لوح محفوظ
 کتب یک خور دکان جمع کند اگر نیست
 نامیاسی کند کفیل نصب کتب موضع بلند
 رانیز کوبند کتب آن اسب که بروی سفیدی
 نباشد

کتبش شمع بود کافان چنانچه
 نباشد و ما در و پدر هم باشد که کار کردن
 کادح فاعل کسوت پاد کوفتن کلمه روشن
 کردن کذا آن کذا الک همچنین مطلب
 بیت حتم هو بازی لواء علم لوم ملامت کران
 بیم شوم لکت حاجت زبان در سخن بچیدن
 لعن دوری لعان عیب نغز ند کسی آوردن
 لب مغزو عشق لب خرد مندلف و لقیف
 در هم بچیدن لعن زبان آموختن لذت
 خوشی بین نرمی کتب بازی لعاب بازی
 کشیدن دندان لشام دهن بند لانه لعلق مار
 خوار لفظ بر جیدن لطفی در رخ بقا روی لغ
 کزیدن لریغ و لادع گرفته لوطی غلام پاره

کتبش شمع بود کافان چنانچه
 کتبش که طالع کلام تمام رسیدن کوز
 کوزه کافر پوشانده و برزگر کفر پوشانیدن
 کشف غار کشف کشف کشف کشف کشف
 کشف سنگ پست کفر اند نامیاسی کردن
 گزل پر کل سر کمال سر فروش کتمان
 پوشانیدن کلام حق کفیل کفر خانه دیگری
 شود کلام کندی که جگر کش سید درم کور
 شش قط کوب سر رطل که یک چیزی را
 بر چیزی انداختن کتاب حفظ لوح محفوظ
 کتب یک خور دکان جمع کند اگر نیست
 نامیاسی کند کفیل نصب کتب موضع بلند
 رانیز کوبند کتب آن اسب که بروی سفیدی
 نباشد

میره غله میثاق عهد بستن مقوی قوی گشته
 مقوی قوی کرده مرست یکبار ممرات چند
 سواک چوبی که در دهن گشته کشت بسیار
 مهابت ز سندی بهایات فخر کردن مناظره
 نظر کردن بادیکری مشارکت انباری کردن
 بهالو خیزی راه چدر ساندن منازعت کش
 کردن توست صلح وادن بادیکری مصالحه علاج
 کردن بچوب جواب دهنده مرید شک و دلنده
 ماشی رنده معاوی گناه با مخاطب بادیکری سخن
 گفتن مین سید آکنده روشن مغایب غبت
 کشته متقال بملاک کرده مختال مکر کرده بشتر
 بشارت دهنده بخن دیوانه کشته مکر کرده
 دهنده

دهنده مکر و دروغ به ریت کشته مقبر تعمیر گشته
 مثل با سنده مجمل خجالت زده مقدر نقد گشته
 با سنی کشته منقل آینه مصدر در آمدن گناه
 مرضی راضی شده موشوم اسم کشته ششم
 ترس دهنده مجرم گناه کار مغفور آمرزیده مرقوم
 نشان کرده معبود عبادت کرده ملهین دستان
 که یکی مراد از مهاجرو یکی از انصار باشد محذور
 کشته مجرم مینی بریده مقرب مغرور از احوال
 نشان کرده مشله و محال غیبت ثلاث جمع
 مقنون باز دارندگان مشرف شک دارند
 مثل اعلی اخلاص توجید تأتیا برانچه عدم کرده
 بودند آمدن صرد انداختن یعنی آفت شکار
 دهنده

معرض اخف
دادن

مفعول از این مقام جمع من مفعول
دادن مدین چاه مقابل محراب سجده گاه محراب
جمع ماضی کریم گاه و جای پناه هم گفته اند و اص
است مریخ هم سجده مجلس مجلس گفته اند و هم
مکمل بکلیه ملحق پناه و میل فرود بخش و میل
موریات آن است که آنست از سکنه برافرو
مغیرات بسیار آنست که روزی غیرت بکنند
موصوفه و بسته معطف میل کردن
شخص مکان و محل بکار ما و بجمع دال
از ادبیت و بضم دال طعاب
که بی خجاست باشد و گویند بضم دال مراد
بضم آن طعاب که دعوت را ای آن باشد
مغفر

معرض اخف
دادن

مفعول از این مقام جمع من مفعول
دادن مدین چاه مقابل محراب سجده گاه محراب
جمع ماضی کریم گاه و جای پناه هم گفته اند و اص
است مریخ هم سجده مجلس مجلس گفته اند و هم
مکمل بکلیه ملحق پناه و میل فرود بخش و میل
موریات آن است که آنست از سکنه برافرو
مغیرات بسیار آنست که روزی غیرت بکنند
موصوفه و بسته معطف میل کردن
شخص مکان و محل بکار ما و بجمع دال
از ادبیت و بضم دال طعاب
که بی خجاست باشد و گویند بضم دال مراد
بضم آن طعاب که دعوت را ای آن باشد
مغفر

کشته نیت آنکه هر کاری بخدا باز کرد و دل
 او آب و آواره لعل آنکه بوی او به حسنه
 باشد مرا حق گوید سیده محض پاک است
 یکسوی پشت محکم آنکه بمعنی را تحمل باشد مشابه
 آنکه معنی بسیار دارد و بصورت هم دیگر باشد
 مظافه دور باشد تضرع کردن و زری کردن
 موج جبین مشاوه آنچه باده دهنده میادند
 آنچه بروز دهند مساحت آنچه نبال به هم میزنند
 دست راست میان جمع میره دست چپ
 میاسره جمع ملاقات بهم رسیدن ملاقات از
 یکدیگر دوری کردن مناجات با دیگر کسی
 خواستن و با دیگری راز گفتن مادی به دیگری
 محض از اینها محض دانی

و البته شدن سر و کلیم مرحل نشانه بران چهار
 کوشه نشانات مزید عمر منشر است فرید مال
 میخند سرگشته مودت دختر زنده در کوز
 کردن تناع و منع بر جور واری شفق در بانا
 مقیم آنکه بجای ایستاده باشد محروم باز داشته
 مشک شاد و ماین دو کوه مبرم آن شده
 که دو توره شده باشند ملخ اجاج شور و تلخ مغازه
 بیابان مارج زیاده آتش مهمل مس که اخته عمر
 آتش دامن منجم پکان کر مویخ زره که نو
 ساخته باشند مکاشرت و معاشرت هم خیمکی
 کردن ماعون قاضی خایه منس اندازنده
 محض از اینها محض دانی

اینست که در این روز از زمین بیاض و غبار ده درون
 منعز کلاه قور منجه بکشد که در مدینه کار د
 مذابرت پس کوش بریدن مشیت باقی
 کرد منوط او بجهت مبطون در شکم و آنکه بجهت
 غایب از او میرود ملاطیحه بکشد و اطباء چون
 غایب اندیدی کردن و غایب در دهن مبطون
 فرد مجذب ثابت موقوفه اسم غایب است
 مترجیب کردن غمزد نافرمانی کردن غمزد
 نافرمانی کننده مقرون با نافرمانیت موقوفه
 کردن ماسور بحوس کردن بر سنه نزاره
 مکاتل زینتیا منبر بر دشته مبطون عاقر
 ساع قریه بجهت نه هر در کاف و شق مشله
 متعوف غار متعطف در از متردد کوتاه
 و از این موقوفه این موقوفه این موقوفه

در این روز از زمین بیاض و غبار ده درون
 منعز کلاه قور منجه بکشد که در مدینه کار د
 مذابرت پس کوش بریدن مشیت باقی
 کرد منوط او بجهت مبطون در شکم و آنکه بجهت
 غایب از او میرود ملاطیحه بکشد و اطباء چون
 غایب اندیدی کردن و غایب در دهن مبطون
 فرد مجذب ثابت موقوفه اسم غایب است
 مترجیب کردن غمزد نافرمانی کردن غمزد
 نافرمانی کننده مقرون با نافرمانیت موقوفه
 کردن ماسور بحوس کردن بر سنه نزاره
 مکاتل زینتیا منبر بر دشته مبطون عاقر
 ساع قریه بجهت نه هر در کاف و شق مشله
 متعوف غار متعطف در از متردد کوتاه
 و از این موقوفه این موقوفه این موقوفه

اینست که در این روز از زمین بیاض و غبار ده درون
 منعز کلاه قور منجه بکشد که در مدینه کار د
 مذابرت پس کوش بریدن مشیت باقی
 کرد منوط او بجهت مبطون در شکم و آنکه بجهت
 غایب از او میرود ملاطیحه بکشد و اطباء چون
 غایب اندیدی کردن و غایب در دهن مبطون
 فرد مجذب ثابت موقوفه اسم غایب است
 مترجیب کردن غمزد نافرمانی کردن غمزد
 نافرمانی کننده مقرون با نافرمانیت موقوفه
 کردن ماسور بحوس کردن بر سنه نزاره
 مکاتل زینتیا منبر بر دشته مبطون عاقر
 ساع قریه بجهت نه هر در کاف و شق مشله
 متعوف غار متعطف در از متردد کوتاه
 و از این موقوفه این موقوفه این موقوفه

در این روز از زمین بیاض و غبار ده درون
 منعز کلاه قور منجه بکشد که در مدینه کار د
 مذابرت پس کوش بریدن مشیت باقی
 کرد منوط او بجهت مبطون در شکم و آنکه بجهت
 غایب از او میرود ملاطیحه بکشد و اطباء چون
 غایب اندیدی کردن و غایب در دهن مبطون
 فرد مجذب ثابت موقوفه اسم غایب است
 مترجیب کردن غمزد نافرمانی کردن غمزد
 نافرمانی کننده مقرون با نافرمانیت موقوفه
 کردن ماسور بحوس کردن بر سنه نزاره
 مکاتل زینتیا منبر بر دشته مبطون عاقر
 ساع قریه بجهت نه هر در کاف و شق مشله
 متعوف غار متعطف در از متردد کوتاه
 و از این موقوفه این موقوفه این موقوفه

در وقت نشانی ظاهر نفوس جمع نفوس و نفوس
 شایع با فتنه بکار نفوس که به خود داده و توبه
 آنجا از خوردن کسی و به نعل سبیل نشسته
 کنان نفایز که نظم قافیه گفتن و جواب داده
 رشته کشیدن نفس تن نفوس جمع نفوس
 دم انقاص جمع نفوس بچه استر معنوت و
 وقت رسانیدن نوبت بلا رسیدن نوبت
 نفوس کردن یک میل کردن نظیر مانند بزم
 دهنده نظیر باری دهنده نیم باد میانه
 صاف نشسته گذشتن دوده بر کاغذ نفوس
 روشن نقب می چیدن نعل تیر ناموس از
 دار ناموس اگر جری نوا دوری نیت دور شدن
 طالع

در وقت نشانی ظاهر نفوس جمع نفوس و نفوس
 شایع با فتنه بکار نفوس که به خود داده و توبه
 آنجا از خوردن کسی و به نعل سبیل نشسته
 کنان نفایز که نظم قافیه گفتن و جواب داده
 رشته کشیدن نفس تن نفوس جمع نفوس
 دم انقاص جمع نفوس بچه استر معنوت و
 وقت رسانیدن نوبت بلا رسیدن نوبت
 نفوس کردن یک میل کردن نظیر مانند بزم
 دهنده نظیر باری دهنده نیم باد میانه
 صاف نشسته گذشتن دوده بر کاغذ نفوس
 روشن نقب می چیدن نعل تیر ناموس از
 دار ناموس اگر جری نوا دوری نیت دور شدن
 طالع

کجای جماع کردن تعاب بکلیغ غاقل ده
 او قید ذات ده دایم نیت مانند نیت
 نیکه دیر و گران ترخ بیرون رفتن و بیجا
 آوردن و حس کردن نای دور شدن و محرم
 تنوع جگه ترخ کشیدن نیت میانه که
 مردم حاضر شوند نیم گردیدن مثل جعل
 ناشی باعث ناشریت آن باد که باریان
 ناشریت جمع نشط و نشوون آن کرده و چون
 رشته بکشد شاده شود ناشریت جمع نیت
 نفث آن فضل که از نیت بر آید نفع نیت
 پختن نیت طلب کردن نفث افسانیدن نیت
 بریدن نمره کوبی است در کوکت اشاره

کجای جماع کردن تعاب بکلیغ غاقل ده
 او قید ذات ده دایم نیت مانند نیت
 نیکه دیر و گران ترخ بیرون رفتن و بیجا
 آوردن و حس کردن نای دور شدن و محرم
 تنوع جگه ترخ کشیدن نیت میانه که
 مردم حاضر شوند نیم گردیدن مثل جعل
 ناشی باعث ناشریت آن باد که باریان
 ناشریت جمع نشط و نشوون آن کرده و چون
 رشته بکشد شاده شود ناشریت جمع نیت
 نفث آن فضل که از نیت بر آید نفع نیت
 پختن نیت طلب کردن نفث افسانیدن نیت
 بریدن نمره کوبی است در کوکت اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

کردن نهیب ز بونی نادان نمارش نهیل
بحریت در مشرق نسل طمع نهج راضی نشد
سوکند فواید نهج درم نیسان نهیشتن
و فراموش کردن و کدشته نهج بر دشتن
و کدشتن نوح اسم بنی قدیمت قطع کن
مای کام ز برین لغو زور کردن نسل محض
نشر زک دشتن و تنگ دشتن نشر فرود
نقود پیش رفتن نهکت کدشتن نهکت بنیم
از روشدن نهوضی برخواستن ز زلف مست غضب
ماندی و این مشرک نهج اسم موصیفت مثل تمامه
و بیجیه و شام نقره سوراخ مفقوره سوراخ کرده

نشب

نشب

نشب

نشب در کتب کردن نیم نوبت نهج نهی
مثل نسل نهکت نهیبت نادانی میدان نواله
و نهیشتن نهکت نهیشتن نهج بر آمدن نهج قصدان
مثل نهج دامن نهجت نهکت نهج بر آمدن نهج قصدان
مثل نهج نهج نهج نهج نهج نهج نهج نهج
نقص نهج نهج نهج نهج نهج نهج نهج نهج
نشر نهج نهج نهج نهج نهج نهج نهج نهج
آن نهج نهج نهج نهج نهج نهج نهج نهج
نوش نهج نهج نهج نهج نهج نهج نهج نهج
جلع نهج نهج نهج نهج نهج نهج نهج نهج
نخج نهج نهج نهج نهج نهج نهج نهج نهج
نفع نهج نهج نهج نهج نهج نهج نهج نهج
نشی

نشب

نشب

نشب

وزن سجدن و با بخت جات مردن ۱۱
 و التین و النخیر و السماء و الجن آسمان و البحر
 و الجن سفینه صبح و اللیل و الجن آسمان و الجن
 آفتاب و قس علی هذا و طی جماع کردن
 و بل هلاک یار او و ط طاق و از بسیار
 و سق سیصد بیت رطلی بود و آن شفت
 صاع باشد و صاعی چهل مد باشد و لی مرآت
 و لکم شمار است و لکن مکروه الله و راوه
 بالش و عده به زمان که اشتی و عید رسانیدن
 و یک آن کار دیگری را قبول کند و بجهت
 جاه و شرف و لیج نجات کردن و آن
 عاقبت

و ساد و باقی و نیزه ناله
 عاقر و زو و از و تو از طاعت عجب کردن
 و کز زدن و دق یاران و قریب زکی و شستن
 و جفت و قریب کردن و ای ترسانند
 و غافل گشته و بیل سکنین و بی بلا و ای جمع
 و قایا بیدن و قایه پایش وقت در آمدن
 و داخل شدن و شک شتاب کردن و جفت
 جبهه و طایفه نزدیک شدن و برین برق
 و جفت پنجه کردن و عکسیت و قریه بسیار
 موی و حم غم و هل دهم و در نوعی اند از جوان
 و بین کار زرد دل و قد آن گروه که از یکی اند و لی
 دوست و تبین رک دل و ایهف و و ایهف
 خادم خانه چلیپا و بل سیل بزرگ دانه و این

و نه خال زده باشد
 و صده نازک شدن و در و صده نازک شدن

در اندامیان
جمع با نسبت شعله و این بسکون است
بکر دایندی وادی رودخانه خشک و طینه آنچه
از برای کسی مقرر شده باشد و غا و قیعه
و واقع جنگ و رب خجانت مثل واربه
بوارب مواربت و رع باز و شش و حرم
ملاکت مثل توجه و منع و شیو و جیف و جیف
شتاب زینت و جس و تو جس ترس مثل شفاق
و ارتاع و نجبت و لع سر در نهان مثل لاج
و ضری و شیخ نقش دروغ مثل نمحه و کر کردن
مثل گمز و کفش و انس و سع و کف بزه
مثل جرج و انتم و اشرو صمه عیب مثل شتار
نوا و نایه
و سلی

ترا بطل شبنم طلال جمع تل بلند تلال
جمع تلعه بلندی تلاح جمع اطه کوشک اطام
جمع محرم انکه نکاح بر و عوام باشد یا بخواد
بر دیگری عوام باشد محارم جمع محرم راه
کوه محارم جمع کشتی اندرون گرفتن مکنون
زیره کم استی و چند کم شما همیا ترتیب
مربع فراخ انف بینی و بردش انف شک
دانشن خطوط و بهوطا کابیدن خطوط بخش
خطوط افشما اعتقاد درونی اعتقاد کینه کردن
اداله دولتمندی اداله دلیما اختفا پوشانیدن
اختفا شفت کردن ارتقارم کردن تملل
و تختل جامه کن شدن عرف بوی و یکان

لاج و لغ سوز ایندن که با سرب راه سرب
 نفس شای نام سلاح کل سر و تنی کل بیای
 و جبین بندل و تنی و جبین و تنی سستی چین
 وقت شعله و شکت بتری ریت آهسته شکی
 خساکی حیا بچو شوند مثل شوره با حیا
 حش حش و حش و زر گناه و زر گناه حش
 نزدیک از حش و حش و حش و حش و حش
 تو از روی بر آبروی کردن قیطه داد و سستی
 کردن اخلاط بیدادی کردن و بیدادی کردن
 ذلغ اشکار شدن مثل حش و حش و حش
 و یاری خواستن و یاری دادن و یاری
 داشتن و یاری کردن و حش و حش و حش
 حش و حش و حش و حش و حش

حش و حش و حش و حش و حش
 حش و حش و حش و حش و حش
 حش و حش و حش و حش و حش
 حش و حش و حش و حش و حش

و شاح کردن بند دراز که از جواهر نفیس نظم
 کرده باشد **مطلب** پست نهم بدی راه
 راست بدی نه خفه بدی یا جمع هفت گناه
 بهم بیا بهم چرا هم چنین رفعت بیوان
 خواری بند او بنده این ما بنما اینجا
 دوکان بهما و بهما کتاب کتاب
 بیات جمع بیست و دو بیات بیست
 است ما هم جبران بهمان جبرانی هوا
 خواست هر جنبانیدن هر از عند ریت
 کرب به هجر مونس بیکل صورت بهما کل جمع
 بهما کرد بدیان دروغ به بهانه بهما هم مرد
 قاری که از اهل سلف به ده است بهما

حش و حش و حش و حش و حش
 حش و حش و حش و حش و حش
 حش و حش و حش و حش و حش
 حش و حش و حش و حش و حش

و عیال و بزرگان
 بود که بخت گشته بهر بازداشتن مهر و بازداشتن
 بهجت بریدن بهر آن دوست از
 دوست بریده شدن همین از روزی
 هول ترس متک پرده درین بهجا
 حرف را به اعاب خواندن بهر
 کر بخت نهیت کر بر تمام کبوتر بخت
 ایچ بخاطر مردم بگذرد بهر راست
 کردن بهر بخت شکن مردم بهر
 خواب بهر الف معرب بهر
 شدن بهر نالین بهر بیت بر
 بیولا آن ماده که قابل صورت باشد
 هنی و نهی کو انده بهر اوزغن لامن

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت بهر استار بود بهر و بهر
 کردنی بهر شتاب گشته بهر خفتن
 بهر ناسیکه بهر افتادن بهر کرمای
 بهر بهشتیات او از بهر بهر
 بهر بر الوده و بدی را بهر گویند بهر
 بهر احوام بهر بهر کازیت که
 مردم را از آن اگر اه باشد بهر
 بهر بی فروزند شدن بهر کرم بهر
 کفن بهر و زین بهر بهر بهر
 بهر فرو گذاشتن بهر بهر
 ما در بنده و پدر از ادب باشد بهر
 بهر اسگر بخت ما بهر بهر

بیت

بیت

بیت

شدن عیب مثل شین پنهان است
پنهان جای سخت **مطلب سی ام**
پا الله ای خدا ایابین ای محمد یا ایها
ای ان پاسبان ای انسی پاسبان ای پسر
من یا انجی ای برادر من یا ابی ای
من یا زو پسر ای زن من یمن سوگند
و دست راست یقین دست بوقلمون
جمع یسر آسانی یسار دست چیت پیر
بی مادر و چیزی اندک جمع پنهان است که
او را شیر باشد یزری میداند یمن مدد
دادن یتیم از روی لغت کریم است
از آن سان و طفل بی پدر و از حیوان آنچه

او را مادر

و از آنجا که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

و از آنجا که در این کتاب

او را مادر باشد یا ای و ای نام جمع مثل
آساری بود فلکون گسائی اند که از حق
بر گردیده باشند بر اعدایم تا تراشیده
بخشادون الله با خدا اختلاف میکند بقیه
بمعنی بفرعون بود بشق و خیم بقاء بلندی
برند نوع دارد دست با قوت سنگ زخمی است
که از غایت زخمی بسیار ای زنده یمن مرده
و غروب پشت سنگ بزرگ یا یمن کل غنیمت
یا یس نو میدهند پیش خجک شدن یا یس
بیش بر لفظی که بغیر از اسم اول حرف او باشد
باید داشت که آن فعل مضارع است مثل نعم
و بعلوم مکرر اشارت مؤنث که بجای

و از آنجا که در این کتاب

و از آنجا که در این کتاب

و از آنجا که در این کتاب

به اثبات گوید که این در حل سقیه موت مرگ
همیشه مرده غیر از آدمی نیست مرده آدمی
اموات مردگان اما طه دور کردن ما از
مباه جمع و جدوا ما آن مانیت ما چقدر
و جراحه تن زن مادر دانی مات صدا
موات خراب مهیم یا الوالیریم جوهر
ای خداوند عجیب بعد لیلیا واللفی پس
سبک از سبک و بررکی کار با سبک ریش
شش بود نخ اما س خورد است در یک چشم
نصاف هم رشتن هر دو یک چشم آسی داده
کنده عاصی که اندک مر تخی مر رفت
تفاوت مر تخی شد آخر فرمان بداد استرا

خراج

مستند است

مستند است

مستند است

مستند است

مستند است

مستند است

مزاج کردن تلو و قفور در بی جبری نفس
نحوه مثل نرمان وضو عان دو فاند بود
خدا ملامت کردن فقه کم کردن نزلت
پاک شدن نراحت دور شدن غارب
و شاطی و شاطر دور بودن نکه و ندر اندک
بود بچه خود ادر هم چیدن نسر تیا کاری
کردن تهافت پیوسته بودن مثل تنایع
نقاط و تراخت و تارخ دیگر کردن تارخ
وقت را نشان کردن طبق نه تنیک
پوشیده شدن متالف و نهادی و مطاب
کسی است که در بیم هلاک باشد حوی جمع کردن
و هوای هلاک رفتن عصر زمانه عشره دوازده

مستند است

سجده
مجازی سخن عمره آبادی قصیر کوتاه قصرت صبر نام
سیر آزمودن امتحان آزمودن اهل زمان
بیت و خوار کردن اعجاب شگفتی کردن
احجام بایس ایستادن رقص گدازیدن
رقه یاری دادن تالاب برای جلب جمع
شدن تالف آتش شدن بنی فرودمند
شدن و بازداشتن ظن کجای ظن کج
اصدا بار کرد ایندن سدا بستن
زادی کردن اصطام بهرم خود دیدن
حفظ نصیب حض افروختن آتش خد
آتش فرو نشاندن نبوت گداز شدن
نبوت پیغام آوردن از داسیلات
رفتن

رفتن اردان برون تر از متاع سلع حو
از سیر رفتن سلع متاع و باز آمدن از
باز آمدن استغاث بهوش آمدن خفتن
کردن سنجیدگی کردن غده اطعام غص
و اغاض جیم هم نهادن غم پوشیدن غم
صفت افتادن سرعت تیزی کردن غلبه
هلاک شدن محله عیال مندی معرفت سخن
سقطت گرفتگی پشم پشم غراب شده
افروخته شدن تریت کینه و ترطاق و ترزه
کمان غم اندوه پشم پوشیده شدن طمع جیم
در چیزی زدن طمع جیم در چیزی درشتن
شناستایش سنا دشتی غل غم کینه غنچه

درست گفت و چینی فتح کشته نفع
سکین شدن بد وقت دست اصلاح
استقلال وقت میل بودن محل و جل پس
شدن گفت بهم گرفتن مثل ظم کشف
رمود اختیار و غیره و تلف نر که اری نفس
سکین فقط استر شدن تا جیل زمان و این
نفس شکافن بعد از آمدن جنط است
فنا کثاره فانیست شدن شوان مستعد
زمان صبح کوش کر کردن صبح پاک کردن
اضغاکوش کردن اسراف حاجه روا کردن
تر که میراث برتر که آنچه از مال میت باشد
نخل خنعل و کد اختن ناظر مکران ناصر

تراب

درست گفت و چینی فتح کشته نفع
سکین شدن بد وقت دست اصلاح
استقلال وقت میل بودن محل و جل پس
شدن گفت بهم گرفتن مثل ظم کشف
رمود اختیار و غیره و تلف نر که اری نفس
سکین فقط استر شدن تا جیل زمان و این
نفس شکافن بعد از آمدن جنط است
فنا کثاره فانیست شدن شوان مستعد
زمان صبح کوش کر کردن صبح پاک کردن
اضغاکوش کردن اسراف حاجه روا کردن
تر که میراث برتر که آنچه از مال میت باشد
نخل خنعل و کد اختن ناظر مکران ناصر

درست گفت و چینی فتح کشته نفع

وقت فرو رفتن آفتاب است و برآه شفق
است و آنچه اوقات شبت اول منرب
است و باز عشا و باز غسق که تمام نایکی
است و باز سحر است که وقت بخت است
و باز غلس است که آخر تاریکی است و باز
ملحو است که وقت روشن شدن است و باز
تویر است که وقت بخت است و باز غر
است که وقت صبح و بلی اذلاح اول
وقت است و روز و زرد و اول سراسر است
مثل که و دگست و و دبعه آنچه از کبی به است
بستانند و دبعه سخنی که با اشباح چند است
و یطمان و و رغنی و بلی نو انز و کرنگ افص

تراب

درست گفت و چینی فتح کشته نفع
سکین شدن بد وقت دست اصلاح
استقلال وقت میل بودن محل و جل پس
شدن گفت بهم گرفتن مثل ظم کشف
رمود اختیار و غیره و تلف نر که اری نفس
سکین فقط استر شدن تا جیل زمان و این
نفس شکافن بعد از آمدن جنط است
فنا کثاره فانیست شدن شوان مستعد
زمان صبح کوش کر کردن صبح پاک کردن
اضغاکوش کردن اسراف حاجه روا کردن
تر که میراث برتر که آنچه از مال میت باشد
نخل خنعل و کد اختن ناظر مکران ناصر

لال اصر و اصح و ارجم کر اکتع و اجمع بهم شلی
اجمع لفتی بکیت عربین و ادیض بهنای فراخ
دایع و شایع آشکار سابع کم اودید سخت تالک
بجوارونده مایق و دایق بدخوی مشک و مشک
است سادم و نادم بهیمان فل و تل بهیش عرب
و ازب تنزنا حقرا و مفران کم بسیار شریستی اود
نور جابل نادان سیکت سکت و سکت خاموشی
خیل تیل لاغر است و او بسیار طریقت قبل میر
رشته دیرین رشته مار سال کنه
عجز اختیار گردن و جدان آبادان نقدان
ویران ولایت پادشاهی غزل دوری زهر
کم رغبت بودن و طبیعت رغبت شد شدن جرم
ستوار

استوار شدن بنید بر مال به اسراف نفقه
کردن تقطیر و تقطیر اندک اندک سفته کردن
سرا آسیابی طر آد شواری عامل دنیا اجل
آخرت ابطار دیر کردن و بین جدایی
تعویم بجای نهد و تیزی غلق نرمی قصد کردن
تمادی و ترسل بر طرف کردن محلو چه پیش
نیز کردن اسلنقی و سلقی به قفا انداختن
قطرت به پهلوانداختن نکست به سر نبردن
رست ام بنیز لاکر ان مؤلف بهلاکت شده
عاف آفرید و اول عود آفر بود اول
عجز آفر باوی اول تایی آفر عرق خیزی
هرزه زدن بصد عرق انتقام خشم گرفتن

و مکافات دادن اصلاح و اصطلاح اصلاح
از راه عیب کوتاه کردن از جای پس دادن
و کناره دین را میگویند خدات و ستمگر و مردم الهی دارند
کردن مرادات اندیشه کردن ایمان ایمان
و ایوم زن پدر سحیح فریب شدن سحیح باران
ریختن و نشین دین را میگویند حد استنشاق و در اول و بعد
زن را نیز میگویند بعد از وفات مرد و ماضی گفته میروند
او حده است حلاله آنچه از سفره بریزد این
مار با دیکر پوست املاک زن بر زن قل و
قلات زمین خالیت که نبات دو نرودید
قل بهر نیت رفتن را نیز میگویند سفال شتر دیر
رفتار لغاح آنکه از اصل قوی باشد مقام جایی

یا متن سحر جادویی اسخافوس کردن
از راه عیب کوتاه کردن از جای پس دادن
و کناره دین را میگویند خدات و ستمگر و مردم الهی دارند
کردن مرادات اندیشه کردن ایمان ایمان
و ایوم زن پدر سحیح فریب شدن سحیح باران
ریختن و نشین دین را میگویند حد استنشاق و در اول و بعد
زن را نیز میگویند بعد از وفات مرد و ماضی گفته میروند
او حده است حلاله آنچه از سفره بریزد این
مار با دیکر پوست املاک زن بر زن قل و
قلات زمین خالیت که نبات دو نرودید
قل بهر نیت رفتن را نیز میگویند سفال شتر دیر
رفتار لغاح آنکه از اصل قوی باشد مقام جایی

و چنگ برختن اکف مع بال دل سل جاده
کین محلی چرخ طالع محلی کف در بر منحل خدا
که اثنی مثانی سوخته قرآن کلمه یکتا
اب ت سته ستر قلم سته سال ربانی خدا
ستاس نقل زیاده نافع از یاد بی صدقه ایچ
بی و خوب دهه در رز استکه و صلیب ایچ
ترسان در کردن افکت صومعه عبادتی نه لغت
وصفت نشان کردن سجده عادت خوی روحانیان
و فرشتگان و پریان شیطان در این عالم
سوره ایچ از چیزی بیرون نشاندن جلال و طلیع
آن صورت که جواب بسته رفته ناکوش مشک
دوش قفایس کردن کلید کرده بریده شش عقب
پاشنه اخمص زیر پا که به زمین نرسد راز من

۱۸۰

یا بر جا اول سوخته ابراهیم جمع عبا آن کلمه کدر
بر افکتد جمیع کاسه محضر و نفع مغز سر و کلاه
بی خفته پیشانی چین یکسوی پیشانی
حدقه سیاهی چشم لایق گوشه چشم خستوم
اندرون بینی رعا ف خون بینی مخاط است
بینی نهات طازه نریمان شکسته عفا قرطانی
خاشاک شب بروج صغری و ی سر به آن کبرک
آتش تپان دارند و در سوسر قیچ بریده یک مستر
در نه که کرده و ختم طعام حرمی معقبات
ایقده دیک پلایه مقدسه آتش زده سله سید
بهاره یار یک سل کاهش حصان پسر
عرب اسپان تازی و خوش رنده جاده
اندام جوارح جمع بشر بیرون پوست عضله نوشت

که بای می باشد نفی شخص کالبدی منتهی
پیر محمد الله گفتن سبط بردن کلام یافتن
نعمت ختمی کردن سبط و عقد مرده جوامد
کردن بندند اطراق سرد پیش انداختن از
مول شدن مساهم بخش کردن قاصم شکسته
قاصم بخش کشته مرض خوشن ایفای جماعت
حلیت مادر شو شو که خوشن صفر علی و عثمان
باز رفتن زور زیارت کردن شاک صلاح
دار و شکایت کشته مطلق سبی دهم در عباد
مرکبه اطفال الله تعالی بقاء کوه از کوه و خدا
تعالی بقای ترا اعظم الله اجرک خدا بزرگ کند
مزد ترا انبت الله نبانا حسنا خدا او را بر بیا
ستن یک

ستن یک اشامل
که کنا و تخم و نسل ترا اعظم الله
ایشان را یک بخت کن و اعظم الله
شمارا عزیز کن و اللهم اغفرهم ما رخصا یا
ایشان را یا مریضه لک الله خذ لنتی
خدا ترا بی نصرت نما و چنانکه تو مرا بی نصرت
کردی ادع الله شایا سیدی دعوت کن
خدا را برای ما ای مریض من ان اعطیتنی
اعطیتک اگر تو من مرا دهی من ترا
بدهم ان تکفینی الکرم شک اگر تو مرا
کرامی کنی من ترا کرامی کنم اللهم ارفقنا
ایمانا صا دقا بار خدا یا زورای کن ما را

ایمان راست ثبت الیک و رجعت الی
نار یا نیک باز گشتم لکن باز آمدم به در تو اللهم
ای استغفر الخیر بار خدا یا من از تو بکسی
سجوا هم اللهم لا تکلنا الی نفسنا طرقة الخیر
بار خدا یا تو ما را یک چشم زدن نفس مگذار
حسبنا الله خدا را بس است اللهم
لا تؤاخذنا بما لکینا بار خدا یا تو ما را بیک
انچه اوش کرده ایم معی و غفرت
فتوف ترا بی پرگاه که تو نفس خود می آرد
باشد که مرا بدینی رست امل لا یبلغ مقصود
بسیار امید دارند که مقصود نرسد کم سن

حقه و چه چیز
مرشد

که به وصال آن گناه مردم میرود و بیکه ختم
دادن است و قطع کردنت ربایون
جمع بسیار بود و چون جمع اندک بود و یکی
یکی بود او را از بی گرفته اند یعنی زیاد
شدن بیتی را نسبت به علم دین می کند که
رب داده شود و اصل مشاورت از خود
الدابة است و شور است یعنی وقتی که
او را از سوره مائیه و فاعل آن شور بود
اصل خذلان در کاف و آهو بود و وقتی که از
تقاء خود باز مانده باشند و یا از فرزند خود
مانند و گویند خذل یعنی پس مانده و اصل
بجمله از ادعاست تا گویند آن بخل فلان

القصده یعنی ادعاء القصده یعنی برقصده
دعوی کرد و اینکه کلام گفته اند از
برای آنست که کرد و فراموش نمیکرد
و اخیل را اند کلام گفته اند برای آنست
که کرد سر او فرو میکرد و گویند کلام آن میت
است که نمیرد و او را فرزند باشند و نیز پدر
و آنکه خویش را عصبه گفته اند برای آنست
که بگرد میت خویش میکردند که پدر و پسر به
دو جنب او نشسته باشند و آنچه اصل جنات
چنانکه گویند فلان جنبت یعنی اولاد است
کناره است یعنی دور مانده است سکر در
اصل تنزه عقلت یعنی عقل بسته شده است

و اصل استنباط

چنانچه
در
کتاب
مقدمه

در
کتاب
مقدمه

و اصل استنباط به در آوردن آنست از
چشمه این چه در آوردن را استنباط
نام نهاده اند و حساب را حساب برای
آن گفته اند که هر یک در هر معامله که باشند
حساب کفایت خود را می بینند و سود و زیان
خود را میدانند و حساب یعنی جمع بندی و محاسبه
شد است و قیامت را قیامت برای آن
گفته اند که جمله خدایان برای حساب پیوسته
و جمله بحساب راستی و سقافه قیمت نفس
هر یک را میدانند و آنکه خویشان را عاقله
گفته اند برای آنست که خون قاتل را در کفن
باز می یابند و گفته اند که عقل نام هر یک است

و اصل

در به از ادامش است چنانکه وعده عده
و دانه و دینه گویند و دینه و ادینه
ابی المقتول و آنکه دوستی را خفت گفته
برای آنست که جمله خالهای دوست خود
را می پسندد و در دوستی که او را است غیر
او را در خصل می یابد خلال را خلال برای
برای آن میگویند که در میان دندانها
می رود و فطره را در می آورد که در اینجا
می کشد و چیزی دیگر نمی کشد و سر که را
خیل برای آن گفته اند که طعم حلاوت و
به خصل می رسد و حلاوت را حلاوت برای
آن گفته اند که لثون او اندک بسیار می

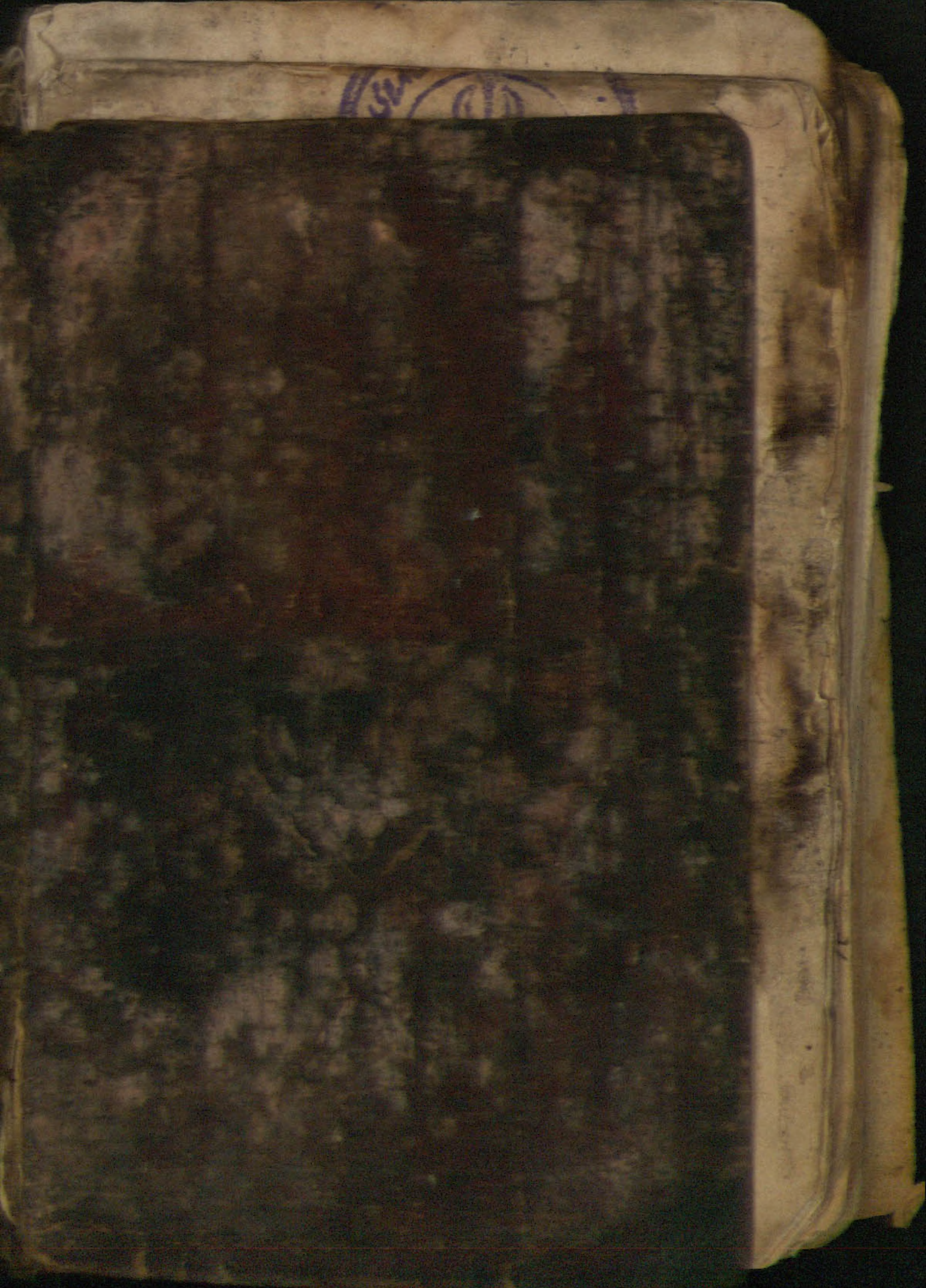
در به از ادامش
است چنانکه وعده عده

می زده است

می زده است یعنی موت اللون ای الشواد
و آدم را برای آن آدم گفته اند که از آدم
رنگین پیدا شده است و آدم سر و سیاه چهره
را میگویند **مطلب** می چهارم هرگاه که شخصی
بجای رفتن باشد و خواهند که آن شخص را
به آنجا رفتن اصطلاح گویند چنان است
گویند که موقوف یعنی بگوید و بگوید یعنی بگوید
و تدریس و تدریس و عراق و عراق و آنجا
رفت علی بن القیاس زمره و در وسط نزد عرب
جامعی اند و از پنج ناده که الک اند و جامی
از چهل تا صد هم که اسب بود تا صد ریش در
اصل بشکم فروختند و سگ است مثل رباط



و تبیین او او را بود گفت اند خیزی آن کار است
که کسی از کردن خود شرسار باشد و اصل
فشنه از نیست خیا که در میل فشنه هوای خود
بکند و اعراض از امر الله کند او فشنه گویند
و فشنه بمعنی حرکت زیرا که او از ایمان خود
بسبب طرف دیگر میکند و اسحاق را اسحاق برای
آن گفت اند که چون ساره را حیض شد او را
به ولد بشارت دادند و اسحاق از حق
و سحوق پیوده شدن چیزی است یعنی ساره
تاریان ایاست که اولی داشت پیوده شد
به بشارت و اسحق هم سم و مسدود یعنی ایجاد
است مثل اسحق فی السفر ای یقین و معنی این



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی
۱۷۲۵۸	

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۳۸۱/۱۱/۲۹
۱۹



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی
۱۷۲۵۸	



کتابخانه	خطی
مجلس شورای اسلامی	
۱۷۲۵۸	

۱۹
۱۳۸۸ / ۱۲ / ۲۸
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۱۷۲۵۸

زبانی

کتابخانه	خطی
مجلس شورای اسلامی	
۱۷۲۵۸	

